

علم الانسان النوراني



كتبات
 جامعة طيبة اسلامية
 دحل
 شعبه
 شماره
 عدد داخله

$$D = \frac{1}{40}$$

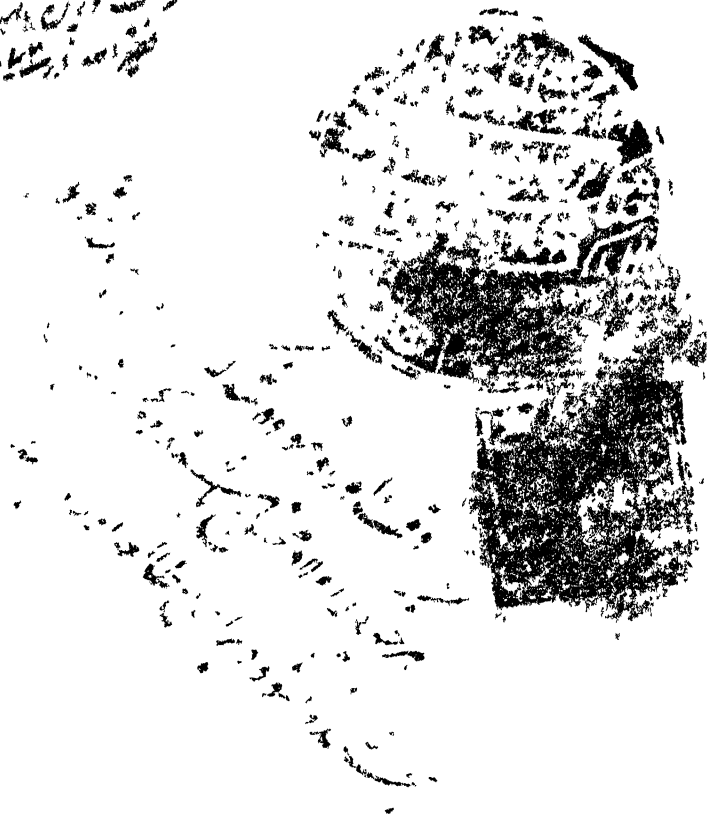
راگ درپن

ترجمہ

فقیر (کنڈ فقیر سیفہ خان گوالیاری)

(۱۰۷۳)

Handwritten text in the top left corner, possibly a signature or date.



بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و سپاس بقیاس مرآة کار ری راسترد
که از حمد و سپاس بیرون است و نعت
و حمدت مر سفا مری رانت پیر که وصف او
بگفت در نیاید پس من هیچ دوران کج
زبانرا کجا یار آید پروردگار حقیقتی با حمد تو اتم
گفت مگر بر زبان خموش اندک گفته آید
این زبانها زبان قال من است بی زبانی
زبان حال من است و کدام نیرد که نعت
شاه پیغمبران احمد صلی علیه و آله
علیه و سلم بگویم که در شان او معنی تعالی
و مالو لاک لما خلفت الافلاک
نه در ما کنجد اسرار الهی نه در پا کنجد اندر کوش
ماهی نه دانا زو خرد دارد نه اوباشش که زبان نیز
کور آمد چون نقاشش پس همان بهتر که ازین خیال

مجال دست باز داشته بر معصوم و پیام درین
رساله در باب مقدر نموده شد باین اول
در سبب تالیف باب دوم در درین
را که باین سبب بیوم در تعیین هر موسم که در آن
نوسم کدام را که در آنجی خوانند در حرفی
که منع کرده اند که در اول تصنیف بیاید
وکنن و اگر تعیین اوقات که است
باین چهارم در در این سبب و تصنیف
که در غم می بندند باین سبب بخورد در این سبب
و نایک و نایک و سکی باین سبب
در در این سبب کوبیده باین سبب
در شناختن آواز و رویت حجر باین سبب
هشتم در در این سبب استاد کامل باین سبب
دانشن برنده و فایده بر بند نمودن باین سبب
دهم در باین سبب هم در باین سبب کوبیده باین سبب

سازند تا که در زمان ما بودند و شدند
باب اول احقر موجود است فقیر المدح
عرض از باب حال و قال میرساند که در سنه
۱۰۳۰ این نظر فقیر کتاب گفته در آنکه در
عهد مصنف نوشته بودند ما نکتو اول نام
در ایام حکومت راجه مانسنگه مرزبان
کوالدار که در علم و سببی نستغنی الوصف است
و اول کسی که در هر پیرینه اوست و در
معاصران خود که راجه با آنها مباحثه علم
مویقی میکرد چندانکه سیده بالادست بودند
مثل نایک بهنو و نایک بخشو و نایک
پانروی که از دیار تلنگ بخت غسل گویند
آنده بود و محمود و لوشنگ و کرن نایک
معلم را گویند چون گویند ای که بالادست
شد که جمع شدند بخاطر راجه ظهور کرد مشکل

باز بعد از قرون در دهور این غم نامیگان
 یکی دست بهم دهند بهتر آنست که کفایت
 و کیفیت را که را مفصلاً و مشروحاً باید
 نوشت تا بر طلبه مشکک نماید برین سبب
 را که در این ویست در مفصلاً نوشته
 بنام راجه کتابی تصنیف کرده اند که بنام مسطور
 شد چون این غم شیخه که اعتماد در این است
 فقیر آنرا ترجمه نموده و دیگر ضروری است
 سنگیت که خویندگان را احتیاج به پیرن
 بهرست سنگیت سنگیت درین و
 سنگیت رشن اگر نماید و آنچه درین جزو
 زمان بران احتیاج پیدا شود رساله مختصری
 شد بنام بران نام این را راک درین گذارم
 زیرا که در آئینه اندک که و سیاهانها مشتمل
 گردد و دست خواندن را که و سپنورن

درین آئینه

آنچه نوشته شده در چند راک از روی
 نرخی و چند رادی نوشت دیگر
 در جانی بنظر در نیاید که همه را کنار می نویسد
 و دوست و سازندای خوب دست
 بهم نمیدهند که خود مشخص نموده بر نگارند
 اگر یکسر شد انا الله العزیز خواهر نوشت
 باب دوم در دانستن راکها بدین تفصیل
 در مانگتو هل نوشته اند سوده راکها
 بهیرون سنپورن پرا تیکال مالکوس
 هندول در فصل ششم وقت صبح
 در ویرس باید سرود و آد بهت پس باید
 سرود و یک سنپورن نرخی راک سنپورن
 در ویرس باید سرود و کبرج کرامت
 کر نیم وقت ساینجال میکه کبرج کرام
 در اصل راکها را بسش ششم تقسیم نموده اند

در هر جا وقت طریزون راکها و سنپورن : اگر کسی بخواهد
 نوشته شده از روی نوشته زنا
 و چند رادی و چند که
 با سوده

در وقت
 کبرج کرامت

سود و سنگبر ساکنان سنوران گنبدو
از دود سود عبارت از شش است
که تخیر یافت و سنگبر عبارت از راکنی
و پشته های راکنی است و ساکنان
بعد از سیاه دانا بیان این فن بسته اند
و الحال رئیس از ما هر که بخواست فهم وحدت
طبع چند راک را یکیجا کرده رانی به بندد
آنرا نامی هند راک خوانند و سنور
راکی را گویند که در آن وقت نه در اید
و گنبدو آنکه از شش سر اشظام یابد
غدا و ندیج او دود ازین کمتر اشظام نه
بیزیر در راکنی بمعنی زن و پسر معنی پسر
هر راک را یخ راکنی و هشت پسر است
مگر سری راک که شش راکنی و نه پسر دارد
دوم سنگبر بدین تفصیل راکنیهای پسر

چون سر آمد را کما اوستا دان سپردن
را قرار داده اند و برخی سر بر اک را گویند
اول از بهیرون نوشته میشود بنکالے
بپسردی سپورن بلاولی در و سیتکار
باید سرود بن کی اسپنھ کی پشردا
بنکال سپورن ایام خوشحالی و جشن
باید سرود پنجم در و پیر و در و اد بهت
ریش فصل کر ایلم اول پیر و روز گنج کرام
باید سرود نده هر که دیشا که لانت
سپورن پیرا نکال در و پیرس باید سرود
بلاول پیرا نکال ماد هو بیج را کنی و مشت
پشردیرون تمام شد اکنون را کنی و پیر
مالکوس می نگار د برین ترتیب یکینها
گو ننگری کنداری شیخوی اندیاسا
دینا سری او د و پشردا مار و می با د

رخصه سپورن ۱۲

بکره

بر بل مستمانک چند توتی بهور نندان
که بود که را کنی دسترهای هندول را کنی
تلنگی و بوکری او دو چهارم پاس رد باید
توند با شستنی سندوری ابهاری
پسترا منگل چند مینده سو بهانک
بشد بهی پستان سینورن پرا نکال با
سرد سرد هزن بسینه سینورن توت
صبح باید سرد سینود را کنی دسترهای در یک
کا سودنی کرج گرام وقت تمام غروب
باید سرد ریش بجزئی توتی سینورن
از شنیدن آن فرحت دل حاصل شود کور
که کوچی باشد در و سنگارین و صبح
باید سرد کا همیشه پسترا گول کتبه
رام کشتن کاتک لعل چند یک
همال را کنی دسترهای سیراک را کنی پیراک

جاننده سنگراهرن سینورن دست شرح
باید خواند چون مصنف از کانه آغاز نموده که
که در اسم را که یکی شود تا را کی صورت کیر و خار
از کانه ابتدا نموده شد عارفان این علم
کانه را بیج قسم منقسم نموده اند صوره کانه
چون کانه را با ناسری قسم نموده خوانند
با کسری گویند و کانه را که با املار بیجا کنند
آنرا ایزانه نامند و فرزند آنرا که با کانه
ملحق نمایند آنرا استانه گویند چون کانه
و اباد هو لسی و من کل اشک یکی خوانند
آنرا پوریان نامند که ما در کانه را بیج قسم
قرار داده اند که در جلال را یکی قسم نموده
خوانند که ما نموده شود بعد از آنکه ما نمود را ما نموده
مخلوط نموده سر ایند شود که ما نمود نامند
که ما نمود را که با کلین ملحق کنند که میان نموده

کامود کوبند و ساونت را که با کامود ضم نمایند
آنرا ساونت کامود نامند کامود که با گشت
راک یکی کرده خوانند تلک کامود کوبند مالیم
دست سستی و کید را و ستر اهرن را که یکی نوم
بنوا آرنه مالسری شود کسینورن همه دست نامید
سرود اینکه بالا نوشته شد که مالسری و فغان
راک را یکی کنند تا مالسری شود صیبت
که یک سره اصل مالسری هم میساخته و تا نام
مالسری شد کوری و دارد و جیت سریر اینجا
مخلوب یا نموده بر ایند زه آری شود دهل
پیراری دیسکار را یکی کرده بخوانند آنرا
جیت سری کوبند کسینورن پیراری را که به
جیت سری ضم کنند آنرا دهل سری
نامند هم یاسی و لنت در بولار که
یکی کرده بخوانند آنرا رام کلی کوبند کونتر

دادند و گوی که با هم مخلوط شوند پس کلمه
نامه سپورن وقت سائیکال و گنگه نام
گویند وین و تودی و لیت را که بیجا نمود
سپرایز آزاد سیکه نامند که جری و اسادر
را که مخلوط نمود خوانند گویند کلمی گویند این را
گویند که نا ته اول خوانده تودی و اسادر و سیام
و بهول و کنار و سپراری را که با هم نسیم نمایند
آمر اکند و سپر نامند کهیدار او کتبان و کانه
و جیتور سری و سیام را که با هم ملحق سازند آنرا
میزان اشتک و سپر اسادری پور بی پور
دیو کمد با هر چهار که یکی نموده سپر ایند خوب نشسته
نامند نشسته را نه هفتم بزرگ طریق قرار داده اند
با کیسری پور بامده هفت را که بیجا نموده خوانند
سوده هشت گویند سپورن وقت سپر نام
باید بود چون نشسته را با کلین خوانند نشسته

نامند کانه را که بانث مل کنند ^ش کانه
 کیدار که بانث ملحق سازند ^ش کیدار کوند
 سنبورن چون با سیر یکجا کنند ^ش نامند
 نش را که با ملارت مل ^ش سازند ^ش ملاز
 کاموده را که بانث ضم کنند ^ش کاموده کونید
 چون سازنگ ملحق سازند ^ش سازنگ
 با همیره مخلوط کنند ^ش کونید سنبورن
 بزرا نکال با سیر و سوای نه پاش ^ش کیدار نمود
 اند اینست ^ش نکند ^ش مد، داد هوی ^ش سیراری
 سنگ اهرن با هم ضم ^ش کاید ^ش ناز این ^ش بند
 کنبهاری پور با توژی که با هم ضم ^ش شوند ^ش نزار ^ش نژی
 نش خوانند ^ش هول ^ش مده ^ش مانت ^ش دهن ^ش سری ^ش کلیان
 کامود کیدار ^ش سیر ^ش کانه ^ش که ^ش بانث ^ش یکجا ^ش کانه
 آتران ^ش کانه ^ش کونید ^ش این ^ش بل ^ش بو ^ش خوانند
 سیری ^ش را ^ش کانه ^ش هر ^ش سیر ^ش را ^ش که ^ش مل ^ش نوص ^ش خوانند

است
 سینه سیرین

آن را اگر نشه بیماری کوید کوری بهیچکس
انسید از سر کرده را که یکی بکنند سرستی نامند کوری
مالوه را چون اتم ضمضم کنند نمایند بوری کوی
سبورن هنگام خوشحالی باید سرود چهارم
روز وقت اوست حیت بهاری مار و او خوشتر
النس و نهاری با هم یکی میشوند تهس شو
بورلی کوری سیام را که یکی نموده سیر ایند
فرد دست کوید این را امیر خسرو علیه الرحمه
سه تتر و ن بهاری مار و جولا با هم یکی شوند
سازند بوری خوانند و مالسری را که با هم ضم
سازند بده مات کوید او دو سیر اکتالی
باید خواندنت نار این حیت سری سکر اهرن
سه یکی با نموده خوانند تر بست نامند ملاول کیدارا
هر دورا که یکی ضمضم نموده سیر ایند سکر اهرن
کوید این را نماد و پو خوانند حیت بهار کیدارا

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
آله الطيبين الطاهرين
الطاهرين

که یکی باشد لنگ این کوسید این را منو
خوانده دیواری بوری کوری کوندر ایچ نموده
بسر ایندی بوری نامند مالسری طار که با هم
ملحق شوند کنبها دتی خوانند این را بیره تاول
سراینده دیب آسادی کشت را که یکی کرده
خوانند اتر تا و تی شود دسیکالتی توی تیر پنی
که با هم ضم نموده بسر ایندی بسرائری کوسید
بخیورن این راز در نهشت اول خواننده اند
از آنجا پیدا شده مار و دوهول دیها سری
کشنهاری هر چهار تا که بکنند کشت نامند
ببیرون کلنهر انهر بر یک سارنگ را که با بر
ضمم نمایند آرا شنگ کوسید سوهورا که با
طار و کیدار الملحق سازند تا که دهن جوا
این را نوشته اند که در خاک لوگت می سر ایندی
دیسکلی کلین گو بسری سیام را که یکی ملحق

در کوریت
نام آن را کشت
سراینده
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
آله الطيبين الطاهرين
الطاهرين
و با نای نویس تو جوین جاملد
ماران کشت و ابر
ضمم از اصداد
۲۶

سازند اسپرزی گویند. کینکال باید خوانند این را
اول گانه انده سنگرا بهرن سورشی اذانه را که
با هم ضم کنند انرا بهمنس منکل نامند نکت پال
که چری جسم کند مار به سیردی را که یکجا کشند
سورشی گویند سیر یک مالوه که با هم ملحق شو
ایچ حسن نامند این را پیش بهر تخته نارد
سراشیده تنگ شوده کند مار مالسری کیم
پهاس که یکجا کشند آنرا اسپس موده خوانند
د هول کوند را که با هم یکجا کشند سوهنسی نامند
تودی است را که با هم ضم نمایند و بی
کوزر و کر نارسن باید سرود دهم دست بگردند
سارنگ بورلی سوده که یکجا شود و پوکری نامند
این یاد پخته خوانند اند کلیمان بهرا که اگانزه
را که یکجا کشند کلاهان گویند این را هم بهر تخته خوانند
سنگرا بهرن سری ریانت مالسری را که یکجا کرده

ترخم نمایند آنرا سرد روغن نامند ملاول پوربی
کیدار او پوگری ماد هو برین بخراکه ملحه مشتمل
گکت کونید در فصل سرد درت در دگردنارس
باید شود در ام کلی سیام کند از منکل را که با هم
یکجا کرده بر ایند کوجری کونید حیتت و کوری و
سری روغن و میراری که با یکدیگر ضم سازند آنرا
نختر انامند نش نار این گانه ملاز که با هم
یکجا کنند آنرا کلابی کونید ملت لبلالی میری
پنجم نور با که یکجا شود به نزل راک خوانند آنچه
بهرت نوشته اینست بر جبراک است از
راکنی مخلوط شده از هر شش دهن خود میاید
یکبک راک را خوانده دیگر را بارستی از
مهادی بسته بسته است کلبان کامه
را که یکجا نموده بر ایند یکبک راک کرد در ام کلی
کوجری دیو کلی بحسب یکبک پال که یکجا شوند

بهرت نوشته

بهولا گویند و ده سنگ را کانه ره ملاز که ضم نموده
با هم آیند و بشا که نامند کوری که کتک است
که یکجا شود سری را که گویند سازنگ شتت
بلاول دیوگری که با هم مخلوط نمایند از استند
ننگه در سور شمی بلاول که با هم یکجا کردند آنرا شنگ
خوانند این را نوشته اند که نمیدانند بحر بهادری
بلاول سازنگ که یکی ضم شوند آنرا بلاولی گویند
سورائی سور شمی را که یکجا کرده بسر ایند آن را
گامودان خوانند کلبیان کبیرا را بلاول را که یکجا هم
نمایند آنرا ایمن نامند و کلبیان ایمن را که
مخلوط کنند همیرو گویند این را کوری ناتمه اول خوانند
سند هوا سادری همیرون دیوگری را که یکجا کنند
کنند آنرا خوانند سنبون مالسری کنبهاری سر
را که با هم ضم نمایند در این گویند و هاسری سر
را که با هم یکجا کنند کنبهاری نامند این را کنبهاری

نش ناراین ملاسدر یرده بن را که با هم
نمایند آنرا مده متهن د هوی خوانند از گانه
خوانده لکت به بهاس بسنند و یکا رهنول
را که یکجا نموده بر ایند آنرا اگر م چشم گویند لکت
بسند هر را که با هم هم نمایند پنجم نامند ششم
بیر را که با هم ملحق سازند کور را که در این
جرات بر آمده نیدار ا کوزی سیام که یکجا شود
بها که انا مند وقت سابتنگال باید برود دیوکی
ملا چون با هم ملحق کنند ثابث سارنگ گویند
دیوگری سوده را که در نموده بسز ایند سارنگ
نامند بلا اول با کبیری که یکجا کرده بخوانند و
شود تدریس سند هو که با هم مخلوط نموده ترم
نمایند سیورنی گویند این را رشت زین کام
اول خوانده اسادنیه سیورنی را که یکجا کنند
سند دوی نامند این دیش که گانه

سرری که بچران با یکدیگر نام نمایند آنرا مردا گویند
 که کله نام نره شو با هم جو با هم ضم شود چنانچه زرد جو
 و آنرا کت آنرا کلا پر بین نامند این را نارد بسته
 زمین کن کلی کلیان را که با هم ملحق کنند آنرا
 بهوی پالی گویند لکن درها سری داهول سری
 که نام شلو ط شوند تو ذی نامند شوده سیام
 بهیرون که یکی با هم ضم کنند بهیروی گویند
 و بیست و شش که یکی کرده خوانند و بیادنی
 شود این را راجه سپ بسته شک تو ذی
 و یک کیدار که با هم بیادده بسرایند آنرا بهیور
 یک که گویند بهیاری گویند کو جری را که با هم ملحق
 ساخته تر نم نمایند آنرا جنگالی نامند و بیست
 بیست و شش که با هم ضم کنند لکن شود بیست
 سارنگ میگوید که با هم بیاد کرده خوانند ملار
 گویند بیست کیدار که نره کامودا انسیامی

شود

کرده را که یکجا کرده بسزایه را آنرا ساسا پشت نامند
سپنورن پر الحال بسرایند تا اینجا در آنجا
که آنرا نه جمعه نمودم نظرا خود را که سوای این چند
وراک که می خوانند آنرا الزراک ساک و راک بر کاک
در ساله دیدم مشهور نوشته شد و سوای این است
قدس العذره و شیخ بهاد الدین ذکر یای نزهة قدس
الهدی عالی سرا الزیند سلطان حسین شرقی و غیره
اوستادان بسرا اند آنرا بر می نثار دیمیر علی
از جمله راکها دوارده راک راگزین نموده و آنرا
نهاده برین ترتیب در بر روی مالسری و دوده
ضمیم نموده موافق نام کرده و دولوالی نیز گویند
در توذی پنجگانه و مجیر که کورنه او است یکجا کرده
مجیر نام نهاده بوری را غم کوب روز مقام است
فارسه شده نازد اخل کرده است راک راز طیف
نام گذاشته در فارس است راک را غزال

گویند در تازی و مارک و دوسی کت را یک است
در این تفاوت نیست غیر از کت یک است
راکی نیست که در فارس و هندی یکی باشد
آری بعضی را کتا گفته که در دوسی و مارک
میان آنها تفاوت نیست اول سش را یک
و که کلان و دویسکار دیشا که کوچری گویند
سورشی سند به سپند هوی مدون است
- اوغش ترون بهون جیجا و نئی منگل
بهیروی مار و منگال شاید چندی دیگر هم
باشد کوره را فرغانه نام کرده چون فرغانه
که از مقامات فرس است داخل کرده در
سارنگ و نواد است شهر هم نموده عشق
انقب که گذشته در کونز بلاول و کور سارنگ
و از مقامات فرس است منجی ساخته سر پرده
نام نهاده در کانه چند را که با هم مخلوط

کرده چنانچه بالا تخسیر یافت از اول سنجه و در آن
نیز آنکی ضم نموده فرود دست اسم گذاشته از همین
لی ریز ضم نموده آنرا ایمنی گوید یوربی بهبهاسی
کعبه گن کللی و از مقامات فرس عراق در آن
داخل کرده سازگیری نام کرده در دیسکار با هزار
که از مقامات فرس است ضم نموده آنرا با هزار
لقب گذاشته در کلیمان لی ریز لطلب نحو
ساخته ضم لقب کرده محتج نامند که در سازگیری
و با خرد و عشاقی و نوافق درین چهار راکب
حیا کار کرده تا دیگر راکب - مقام بطریق این
ضم نموده در دیگر راکبها چندان کار نموده
بجز آنکه مقامی مخلوط نموده و نامی گذاشته
دیگر از چهار راکبهای میر ایمن بسنته است
و بسنته را یکجا کرد و نامی که سلطان حسین
شرقی رحمت الله در آن راکبها ضم نموده اختراع

کرده نامها بر نهاده همزه را گشت برین تفصیل
دوازده سیام برابر نه تا ث ساخته گویا سیام
سیام ملار بیوئل سیام کهنه سیام سو هو سیام
پورنی سیام سنورن سیام رام میکه سیام
بسته سیام سیام پیراری سنورن سیام کودا سی
کوند سیام الوض هر سیامی که دران نام را کی
ملحق ساخته آنرا با او ضم نموده برین لقب ملکیت
کرده دیگر کودا سی سو کرا سی کوند پور یا سکر اکر
کاره یا هم ضم نموده این نام گذاشته دیگر
چهار تودی اضرای مزده برین تفصیل در
تودی رام کلی و مالسری داخل کرده را ما تودی
اسم گذاشته در جو پوری تودی مالسری و
موافق در رسومی تودی ملتانجی و بنا سری بهلیمی
تودی هنگام خسر بر خاطر خود اگر حیات و طاقت
کرد تحقیق نموده برتی نکارد دیگر در اسما در جو پور

تودی منقسم نموده آنرا بونیوری آسنادری نام
نهاده در بسنته جو نیوری تودی ملحق داشته
آنرا جو نیوری بسنته کوید شیخ بهاد الدین ذکر کیا
ملتان قدس سره العزیز از کمال اولیا بوده مصلحت
شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر سهروردی
قدس الله تعالی سره احوال سعادت سوال الشیخ
در ریاستانی نامها منقول در دهناسری مالسری را
مخلوط ساخته آنرا ملتان دهناسری گویند تا یک
بخش خویش رحمت سداک استسراج نموده در
تودی دیسکار راضی کرده بهادری نام نهاده
بنام سلطان بهادر بجراتی دیگر گانه استسراج
نموده در آن سیام و گه بهنایچی داخل کرده
دیگر کلیان استسراج کرده چون بهنکام خیر
بخط بود اثن الله عالی تحقیق نموده نوشته
خواهد شد این کلیان و گانه را ما علی کلیان

گانه سره

دکانه خواهد شد و گیر میان تانسیس محوم در سلا کانه
راضم نموده در کانه کلیان را در سآوری دیو کند
را کانه را در بارنی کانه نام نهاده چون بعد از
دیدن حضور عرش استانی اختراع نموده دورا
نامی نهاده پوریا دهناسری معلوم نیست که از
اورتا کد ام نایکی بسته لیکن نایک بخشود می
تانیس و باز بهادر که هر زمان مالوه بود و در تیره سری
لی جنت و حیح آون بین تضایف نیگوید در درین
دهناسری پوریا را برای ضم نموده این نام نهاده اند
برایا استوش هویدا باد هر راکی که دران را کی ضم نماید
اگر اصل آن را که در هنگام سر آمدن اول می آید آنها
آب نین گویند مثل سیام رام چون سیام اول می آید
و راکی که دران را که داخل شده اقل آید او را مثل پوریا
دهناسری نامند چون پوریا اول می آید و دهناسری
بند این کلمه است دیگر اگر تصنیفی به بند دور را

مشهد و در پور بی بسته و سنگام سرانیدن توذی ریا
دیگر اول باید بعد از آن پور بی او شادان قرار داده
اند که او را توذی باید گفت هر چند توذی در نیمه صبح
اول باشد دیگر در هر صنف شو جای قافیه از بزرگان
که فقط باید باید قافیه بست جایز داشته اند دیگر
نلت پنجم است در نیم لنت را ششم نهم دهم
نماده اند دیگر پنجم است در مار و دهنه سری
داخل کرده اند همیشه باید سر و دیگر اذان آسان بری
در آسانی اذانه را مخلوط نموده اند دیگر جیت کلین
در کلین است سری را ششم نموده اند ازین ششم کلین
بسیار است مثل کوز سارنگ که همبجای تمشقی
ملتان توذی ما پنجم چیتی کوری چه میانه
روز با بر سر و در وجهی حیرت انگیزی ساینکال
بسیار نیز در این کلین این بلاول این که از این سارنگ
کینم کلین پور با مکاری که از دهنه میان

غار اسپام سنورن وقت ساینکال پادھی
وقت ساینکال کور آخو دزا بهری اودو
وقت ساینکال سالنگات وقت خوب
آنی ب ترک تودی دران از مقامات مس
عزانی دآل میشود سینی تودی درین دوگاه سینی
ضمم میشود سادنی مانسا بهی کلیمان راجه مان بوالیار
بسنه دیسکار کوزی بهیها س که با هم مخلوط سازند
تروین شود سنورن ساینکال باید سرد و جستی
کهنه دلی جیت سری اسپری تنک میراری
که با هم ضم کنند کاپر کوری کوسیند این مادردیار
بجرات خوانند مالی کوراد هنا سری پور یا بهو لآ
بهره سادری که یکجا مخلوط نمایند مالی کورا
نامند تودی که سالنگ نشت در اور کور بهتال
اینها را که با هم یکجا کرده خوانند دیسکار شورو سنورن
وقت دو بهرا وز در شته شتر رست باید خوانند

بندول بستند جماعتی بحکمیت راک مارو
سازنگ ساوتی کنه باهم یکجا کرده بسر ایندماگوسی
کردد فقیر هم چند راک از عیش بستند در حیت سر
بندول کیدار ارضم نموده آنرا حیت بستند نام
نهادم حیت سری کلیان پور یاد هنام سری بستند
یکجا نموده آنرا بی سند هوکی اسم کردم کوذائی کور
سازنگ بهما که اسوه بود اول دیوگری نشت با هم
مخلوط ساخته آنرا سند راوتی نام گذارشته اذانه
و کیدار را یکجا کرده آنرا اذان کیدار لقب کردم
اما اینقدر باید دانست که اگر کسی خواهد چند
راک یکجا کرده راکی بر بند حمی باید هم را کهوارا
همچو باهم مخلوط نماید چنانچه که چند تار بند
یکجا کرده تار بند ریسمان سازد اگر را که بی هم باید
از آن راک نمیشود که بر آن اسمی توان گذاشت آنرا
راک اگر گویند دلیل برین را که می که او ستاد آن است

و میخوانند مبرهن است بر رای مهر انجلاهی مطالعہ کنندگان
مخفی نماید که آنچه از ما نگفته‌اند در آن ساکورا کبیر کاس
ترجمه موهبہ ترجمی پیش نیست آنچه از راه دریافت نفس
نحوه نوشتن در آن راجع به خاطر خاطر عزیزان مرسد از راه عطف
بر تمام نماید بر ضمیر تیرا ذکیار روشن است که علم موهبہ
شکل ترین علم است بوسینا بهر علم که رسیدی
آموشی و گفتی مرد است اما علم کو چون بریاضی از
که به نزد او عظم او موسیقی است استرافت بجز نفه
گفت در علم است اما مرد کو پس این ذره
سرگردان بادیه حیرت و بیجانرا چه یار او کدام
بیرزد درین علم شکر از خود چیزی نویسد و بر آن
باشد که من این چیزی میدانم دانسته شد که هیچ
ندانسته ایم تا در دستن موعوم یاد
تعمین هر موهبم که در آن کدام راک و راکنی او بیشتر
خواهند و حرفهای که منع کرده اند در اول تعصیف نیاید

و گن واکن و تعیین اوقات کرامتها در هر موسم
و وقت بمرطالعه کنندگان و طالبان باشد
نماند پیشینیان که عبارت از دیوندر باشد
مخترع این علم اند سال ایشان فصل قرار داده
دو ماه را یک فصل شش ماه هم برای همین
مقرر نموده اند که در هر فصل یک رکع را کئی
و بیشتر های او خوانده شود و فصل در هر وقت
را یک کرامت قرار داده اند و بیشتر دیوندرها و
متوسطین که نایکان باشند چون به خود
کویال همین قسم میگردند آن زمان را که هرگاه
سراسیمه بر ششوندگان اثری بخشد الحال
که آن قواعد از با افتاد اثر کمتری بخشد الحال
هم طالبان این علم چنین کنند بپسند که ده
اثر زیاده خواهد بخشید از سیاه بخنور اهل الله
نخوانند خواه نیک خواه بد و بر ایشان وقت

خوش مشرد اولی حساب نیست زیرا که گفته اند
کسانی که میزدان برستی کنند مرگ آرد و لا
کنند برستی اندر آید و بسبب در هر دو
برافروید بر سیرتوار اثر نماند آن زمان برانیم که
یک و بر خورد و کلان هر که بشنود و مت
خوش شود این مطلب را مطلع نظر داشته اول
شروع در موسم ماوراکهای هر موسم کرده شد
شش فصل بر این ترتیب است
رو ماه چیت و پسا کفه که یکم است
چیت و شاکه دو ماه پانزدهم است یک سال
و بهارین دو ماه سرد ریت است و کاتک
و بهار چیت است که پنجم و بهوس دو ماه
شش شور ریت ماه و بهارین در ماه چون
شش فصل منظور شد اکنون تعیین آن را
و در آگهی و بهارهای او در هر فصل بموجب قرار

نیست قنوج که نه در رفته بخته سوای این
جهارگن نیز منوع چکن باین روش باشد
گردنه آنگن بین طریق مو هو تو سکن معنی
بمعنی عم سون تگن یعنی کچی نه این کلیتیه تا بجا نماند
در دانشن سرما و تصایغنی که در رفته
می بندند چون هفت سر هفت نام نهاده
و هر کدام را از آذ از جالوری بر گرفته اند لیکن
سپه را پیش هر سر که از کجا بجا رسد بعد از آنکه باین
رکها برسد از آنجا فرانش بشکلو و غیره جانا میکند
پس هر سر در کجا میرود و از کجا بجا میرسد تا تمام
میشود دانشن آن از جمله ضروریات بحسب قرار
داده و قوم میگردد جابجا سر را که ببرد است و جابجا
که کمال است آنجا رسیده متمکن برود البته هر سر
که در دست باشد تحمل آرند پیدا میشود مقرر خیار
شده که در هر یک از شکم و کلو و تارک

کاندما نشود... انرا از صوت کلنگ
 مشتخته انداز سیر و هم تا شام نزد هم رسد
 باد زانجا بسینه رسیده قرار به نبرد تمام
 شود... از فرقه کوشان برداشته اند و فرقه
 اشطلم یابریاد از نافع به بیلو نواز بیلو بلبر
 نواز بر گشته بسینه رسیده متکثر شدند و تخم کرده
 آنرا از آواز و زورق گرفته اند از قتلتم
 تا به نیت دوم خراش کند باو از نافع به کام
 و از کام بکلو و از کلو بسرو و از سر بسینه رفتگی
 پذیرد و پیوسته انجام یابد... از خروش
 فیل بر گرفته اند از میت و در همه تا سیوم خراسان
 کند باو از نافع بکلو و از کلو به کام و از کام بر
 رسد و جمیع سر با آنجا با او یکی شده قرار گیرند
 آنزمان نکهاد صورت گیرد و این هفت روز
 را سر آغاز از سه شتم شود پس نکهاد در هر سه

با از کت...
 اسامی در روز راز و تپه
 شیخ و از او ساف
 رس دور و
 نمایند به آوردن
 س از نو فغن
 به کد را
 فلب الار دریا
 رسد و پیوسته
 به چند روز
 گذرد ۱۲۱۲۱۲۱۲

پست و دو بر نگذرد مقدمه تصانیف دانش
ضرورت است بنایند در شرف فارسی متون و تصنیف
و سنز اول و رباعی و مخمس شمع قطره ستراد
همما باشد در هندی زبان از حدز زیاده اما آنچه
در نیمه می بندند و نیمه بر ایان خوانند آنرا بر می
نگارد سه قسم است در ستایش دیوانها

و بادستان باشد اگر گیتی که چند بر کاسی باشد
خوانند شاید در یکپاس تمام شود اینک گویند
سورج بر کاس با چند بر کاس موافق کلامی
خورشید و ماه بسته اند در نخستین دو اوردن کلام
دو یکمین نشانزده کلام موافق کلام تا اویان
بر کرد در سورتو بهدر چهار مرتبه تال بر کرد
بستند از چند شرح فراهم آید تال و راک
چند جا کرد در آن مذکور است ایشان نایکا

ورزم با الفعل خواندن تصانیف مارکی که
عبارت از تصانیفاتی باشد که دیوتنه مانده
اند درین حج بنروزمان برافزوده است اینجا
اینقدر کم است که توان گفت نیست مگر
در دیار دکن باشد چون آجراک و تصانیف
دیسی اصلا نبودراک و تصانیف هر صبه میخوانند
مارکی بود شاید دران دیار مانده باشد اما
آنچه مردم تقد آمده بفقیر نقل کردند در آجراک
سرای مانده چندی که گشته همراک
و تصانیف دیسی میخوانند

تقدم

بچهار صبح اشطام باید دران کتابش
دیوتنه نامزدنالمای که مقرر برای جموره کرده
اند باید بست و دران نام
نایسته باشد لغه پهل می آردن معنی ندارد
دیگر هر چند آن دو مصرع باشد دران

تحریرت دیوتند و ملوک داد از جانوری را در
شمار بندند که آن قسم فریاد دارد الغرض مدارک
که عبارت از سوز و دل خوش کردن سامعان باشد
برین بود تا دهم هر یک بود نیامده بود
در آن بخش ریود و چنین باید خوانند و چنان
دلیلی تصانیف را زاده طبع راجه مان
گو ایاریت چنانچه بالاند کور شده اجبار مصراع
اشطام باید در و جمیع رشتها بندند بدستار
ناگت بشنو و ناگت کخشو و محمود و لولنگ
و کرن آن قسم چیزی عامی خاص را بند بروی
کار آورد که همه بنسب تصانیف در حسب آن
چیزی نماید چنانچه دلیل مرین سخن دو دایم
آنکه از آن باز که دهم بند شد راک
و تصانیف مارک از با اشد مگر خند راک که در آن
فتوری راه نیافزید مردم سودی بر زمان دیوانی

خوانند چنانچه بالا مذکور شد و اینک در
همه چیز را با خود دارد آنچه در جمیع لغات
مارک و دیس باشد از هم اندک اندک بر
گرفته این قسم عجوبه بروی کار آورد الحاق را چه
را بر جمیع گویند بانی عمر خود تا حال که قریب
دو و صد سال شده حق عظیم است بعد از
اگر کسی بداند و در عجز را به دستیار نماند
باستد آن زمان اگر تصنیف می شود هرگز شاید
بهمسان از قدرت حق جل و علا بعد است
آنچه در عقل می آید که نیت دلیل برین سخن اینک
راک مارک و دیس زبان مارک و دیسی را
بلکی کرده عجز نادره بروی کار آورد الحال که کسی
دیگر به بندد از کجا هر چه بود لطف آنرا چه
برود هرگز بزبان دیسی احیاناً جا میسرود
زبان مارک که کس نمی تواند است بر آید

در سودین عبارت است از کوالیار و مرکز اختلافه که آباد
 باری شمال رویه تا شهر ادرشق رویه تا اناؤ
 و جنوب رویه تا زچنه و غرب رویه تا بوس
 و میانہ اس قصبہ ترین زبانها در دیار هندوستان
 زبان این شهر است که مسطور شد چنانچه در
 ولایت تیراز که در الملک فارس باشد در
 آنجا در کجی اند بزبان در آوردی اند

نامند و آن بر سه گونه مفسره تا جایی تراسم
 آید و بیشتر دران شناگری و آنچه بزبان
 و گرناتیک بود آرنند گویند دران
 ناز و نیاز بر گذارند و آنچه در سبکالیه بر ایند
 خوانند دران فر کور عشق و آنچه در جنوب

جای در تمام نمود

در مسموع باشد بی قافیه و برن در مسموع
 دوم تمام نشده در مسموع اول تمام کرد دران
 مذکور عشق و شوق و فراق و تیرتیم و زرتیه

یکبار در

بکن در جو تعلقه که از ریت باسد آنرا اساد مسر
جو تعلقه نامند بانی آن سلطان حسین شرقی
که بادشاه جوینور بود در ایش و عیشت سلطان
پهلوی بودی که تازه بادشاه در هیله شده بود
کرده شکست خورد و ملک دمال با در ارجانبه
باستغاثی نامه از آن بر گوید آنچه در دمیله
بنواد دارند

نامند و آن

زوشن الینت میر چشم و قدس ستره برود
کار آورد و هم صامت و تقار دور نسین داد
از صوت و نفس فارسی و هندی بر گرفته عشر
افزاشد قول برابر کیت است هنگامی که از
کوبال در عصر سلطان علاء الدین بدیله آمد
مقابل کیت با او میر علیه الرحمه قول بر ست
و حکایت آن بدین نوع که دارند که نایک

کویال برای غسل گوز کینت که در تنها نیدر کول
کس و حضرت عرش آستانی هر چهار طرف
آنرا نختت و آبگ رختت برداشته اند جنگی
و بانثرون در آنجا دافع شده و عقیده ه بنود
نیلهما که بهیم بین بهوا انداخته بنوز بهوا میرند
و امروز از چهار هزار سال این رزم را زیاده شده
و چندین کرد آدم در آن سو که کشته شده صدیک
را یک کرد میشود و صد هزار را یک اگر معتقد
این طایفه هستند که هر کس در آنجا بروز معهود
که دارند رسالی یکبار عشق از آن کنهها بیا
و ازین قسم زیاد صید با امید اندیشین
تالب اگر قلب زدا آمدی مردم آبی شدی شود
اصفیا و این مثل شهروز احمدی
خری باور کرد مناسب حال این جماعه دیده شد
هر چه بر همان که سید قبول دارند هیچ عقل کار

با در جنگ نشو و طایفه نغمه سرایان بیچاره است
کاش زخمی ازین جنگ بدل را قهر رستد نمازنده
باشند تا سوره هر گاه آهال سید بران فرودست بریدی
حیات براندوزد چمن زمرگی اگر باشد کسی
بمردن میل خواهد شد پس را چون خبر رسید که
کوپال خیال جدال می آید میر علیه الرحمه بسند است
علاؤالدین گفت که امروز کوپال مردیت ثالی
نرارد و بگنارد و دود صدمت کرد با خود دارد که بخار
که از سگدگی سن او را سعادت دست بر میداند
شمار از زیر چهار پایه پنهان ساخته کوپال را
بطلبید و گویند که سر و سجا است هر گاه شفا
یابد می آید تا آن زمان شما سرود بکنید کوپال
آمد و خواند و میر هر گاه که کوپال می آمد سبک
می آمد در زیر منجه پنهان میشد بعد از آنکه
صحنه چنین گذشت مجلس مفتی میر باستان آردان

کتابخانه عمومی
موزه و اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

خود که صفت و شمار باشد آمده حاضر شد کویال
که بلیف سرد و خواندن بجه که بر سر گفت که
من سخطم از ولایت تازه آمده در بند و سنان
از نغمه و اینها تقدر برای دلخوش کردن خوب
نفره مشین شهادت افزا زنگرده ام که دانستی
بر بندم شما اول سرد نماید بعد از آن هر چه
مرامی آید بخوانم کویال شروع در نغمه مرامی نمود
هریستی و متیاد سرد در تنی هر چه خواند گفتند
که این را من بدست بسته ام کویال گفت و آ
میر بمقابله هر کسیت اقل و بسیط خواند کویال
در بحر کجیر و در فتنه حیران بماند بعد از آن من
گفت آنچه شمارست خواندم لیکن هر صبر کن
از دکانت طبع اختراعات کرده ام بشنوا نم
از غنمت و تضایفات خود که بالاند کور
شد خواند کویال تمام مجلس را وقت حوش شد

باین نیزنگ سازی و جادو نفسی کوی دهنان از
میدان مجلس بر بود بر باب خرد موی
که چه قدر فیض الهی درم ناستنای میسر بود که
شنیدن هر چه شنید بخاطر فرافشته بقابلان
قول و غیره ساحت حد بشریت مگر عنایت
یعنایت حضرت خواجه و علای رفیق باشد
چنانچه خواجه حافظ قدس کسره فرماید
فیض روح القدس از بازید در فایز دیگران
بکنند آنچه میسر و خیال دو مصرع است
بزبان دین آن وقت دهتا الحال زقان
ساکنان دهی از عهد عشق آستان خیل پیش آمد
چون دار الحلاف کبر آبادش و تمام نغمه سرایان
که مثل آنها اینقدر گوینده او ستاد در هیچ عهدی
نشان ندهند در آنجا جمع شدند و اکثر از اینها
کواری گردند و با الفعل که سنه ۹۰۰ هجری است

و پیش ازین در عهد سعادت حضرت صفی‌المرقد
شاهی دارالخلافت شاه جهان آباد که متصل و
مستقیم شده چنانچه یک قطره آن - عملت جهان
ما که ساخته سلطان فروز شاه است رسیده
است جنوب بدیهی می‌گفته و از ممر از دمام
خلایف برای بودن جابقتش تمام بدست
اهل ثروت می‌آید و خوبی عمارت و کیفیت
ما هزار دستاویز بیانات چگونه ادا نماید که
کمیته خام هر چند سر یا قدم شود در آن
سیر و روح آن نجاشی نتوانست رسیدن به
بجته شناگری همه تن زبان کرده و سخن در آن
عصر کنند فکر باندیشه ستایش او انداختن را
چاره در آن دیدند که زبان دیگر از آن سزار
منبر بروی کار آورند که شاید در بیان بجهت
عروج فکر ثبات هم رسد اما غیر از تصور و

اعتراف بجزیره مشرب نشد ای
چرخ اساتیر خلد بیکل خلد نسیم و سپهر
همسایه آسمان زمین است امانه جوایم
منزل هر شهره اش بخور عند بدین
شکر لبان مکیل دیوار نرایج کمصفایون
بر بدن نگار صندل سبحان الدیجی که کوه
از مهره دیده خورده صیقل ثانیست
در نیاید هر چند نظاره کرد احوال در سقف
تجربه لا جوزدی کا نگشت هلال خستش
حان جوئی نوردانه در میان دلکش جو میان
جدول باقیه نوبندی ماه سودای حال
در سر کل و الحال از آنچه بوده ز فان اینک
ده صد زیاده هیچ شد در آن حرف عشق
و عاشقی با بند و بعضی خیالهای بهار صرع
هم مینویسند و قافیه دو صرع بلا اصد و قافیه

تتله

دو مصرع دیگر جدا از هم نشمری باشد و یا تا آنجا
وارد بر امر من ساخته شده مقابل بر آوردنی
بیه نقابلی چند روز خواهد گذشتم توزه
نشر باشد اما تا تا تلی داشته باشد تمام
تا تا تلی باشد انکه حدیث خواه از غزل

یا قاصیده و در ضرب او آورده بر میزند
انکه یک بیت با ضرب در راگ بسته شود
از چند مصرع فرایم آید در ال مذکور است
شخصی که طوی او میشده باشد یا هر قسم
باشد در آن غیر از مذکور است شادی چیز دیگر
نیاشد و آنچه در ماستره بسرود در آرند
مقرات او از چهار تا هشت باشد در آن
کشن را بر ستاینند تری اند دو مصرع تا چهار
است تمام باید در آن بهمید نو آستن بهما وج
بر سبند و آنچه در سنده از آن تر نم نمایند

کاسه کوی بند درو بسا نشون مهر و محبت و آنچه
 زبان شرمت بنغمه بر ایند نام نهند
 درن از سوزش عشق بر کوی بند و آنرا که در کج
 بنوادارند نام بود در دستش کند و را
 و رزم آرا می گستر از چهار تا هشت مصرع
 فراهم آید دران حقیقت رزم آرا و ستایش را
 مردان دود و مصرع برای قانیه جدا جدا دارد
 از چهار و شش و هشت مصرع فراهم
 شود یکونالون بر سر آید دران صفت رزم
 آرا و ستایش کند آورو تعریف حسن و صفت او
 آنچه در روز شادی مولود از ان عشرت افزایند
 کوی بند آنهم مثل خیال دو مصرع باشد
 دران درج نماید که در تولد این طفل چشم
 بر روی در روش و برای او این قسم که وارده
 خوب بسیارند و انشا الله که او بمراتب آید

البسوطا

قافیه جداد آشته باشد و هرگاه دو مصرع خوانده شود
باز هم همین را خوانند تا پیران انجام یابند و در
نفس عشق و عاشقی و علم جدائی و توفیق معشوق
آنرا غیر از قافیه بیان دیگری نخواهند دانست
نقید نیست که چند مصرع باشد در استان و هم
یکی را مفصل بر گویند و بیشتر جنان بود که صلا
در نوع از راه محمدت بنیاد دندی و آنرا کمتر از
رو کس نخواهند دانست اول دو مصرع اول را بخوانند
بعد از آن مصرع بیوم را بشاگرد پس از آن باز
اولین مصرع را در دو مصرع خوانند و در ضیق هر
مرتبیه مصرع اول را مقرر نیست که چند
مصرع باشد هر قدر دل خواهد دو مصرع را قافیه
جداد هر مصرع پیران انجام یابند بانی آن
قافی محمد در کمال نیست علیه الرحمه در آن مذکور
عشق و عاشقی و یاد مرگ و غیر از آنها که مرقوم شد

تصانیفات در هر دیار بسیار است بالفعلی
متعارف است نقل نموده شد
در دستن سازها و نایک و نایک و نایک
از چهار گونه بر ساخته اند که یکی
نوشته شود هر چه پوست گرفته بنواد آرند
آنکه بسخت پوستن در صلب آید
سند آنچه بنفش سر آید هر کدام را فراد
اقسام چندی از آن از هر قسم بر میگذارد
از اینها سازها و دیگر را توان دانست که از
کدام صفت است از سختین جنس چوبی است
یک گرمی میان سازند و بهر دو سرد و گرم
از پایان یک حصه پاره باشند چونند بال
ش نرده چوب پاره گذارند و آنرا ساز نامند
و پنج تار آهنی از فراز آن گذارند هر دو طرف
استوار سازند و در از پستی و بلندی و در کونگی

بگرداندن چوب پار تا که زید بین جنتز آسا لیکن
سه تار دارد که زین مانا چوب لختی دراز تر و
آرد و دو تار سر پتزا بسان پن است
لیکن چوب پار ندارد آنبرتی چوب آرد
سرمین خوردن که چک کردی بجانب بالا و
تار آهنی و همگی برداری تغییر و تبدیل نواخته شود
رباب شش تار روده بران بندند بعضی دو
و برنی هژده آنچه تار بسیار دارد دران چند از این
و مس داخل نمایند و نفع آن دو چیز است یکی
آنکه در هوای برشکال که تارهای روده شست
میشود دران تغییر و تبدیل شود و همگی چوب
و خیال خوانند مقرر است که به آواز حزین باید
سرایید و ربابی که تار روده دارد از ان آواز
حزین پدید آید لیکن اگر آوستاد کامل باشد
در رباب شش تار هم ایستم نوازند که احتیاج

بیران در باب نداشتند در صورت انقیاد سازند
کفته

اند ... ملایم نوازیش غن ...
موم ز روغن شده سر مندل یعنی خانه اواز

تانون آسانست یک تار ز ماده دار در تار

آن بعضی از آهن و برخی از برنج و چندی از رود

سازند که عجبکند و ستانست بسان آن نواز

خوردن تار با سبب پناگ جوبی در بازی کمانرا

لختی خم داده ز می از روده بران چندند و دو کاسه

جوبی سر نگون و بعضی بجای آن کدو بر سیره

طرف گذارند این را نیز عجبکند بنواد را

لیکن بدست حیب خورد کدوی بر کسبند

بنوازند و پیوتی بسبب کدو و تار کسکه

پن است لیکن در تار رود دارد کدوهای

این خوردن تار کدوهای پن طنبوره آن را

بناز طنبور کوبند و تار از آهن و سوس

ببند دارد از ششم خواه از روده و معی نی بند
احد ... ساری بنی برای هر که بند
را کم و زیاده کردند و آنچه بی بند است چون
امری بی تغیر و تبدیل نواخته شود بین قسم
از روده در تحت اول سازی که پیدا شده است
مهادیو ساخته تا بکها و ج پیدا شده بودند در
رقص برین نوعی فارسی زبان تینک ... گویند
لیکن ازان کلان است یکها و ج سطر خوبی را
اهلیج شکل و نهی میان کردند در از یک کثیر
چنانچه اگر میان آن را در بغل گیرند هر دو دست
همه رسد و سرهای آن از سر کوزه لختی فراخ تر
آنرا سیوات در گیرند در ارف آن دو الهما
چرمی انداخته نقاره استا بکشند و چهار جو
پاره از قیضه زیاده تر کرد که در صپ درد و الهما
انداخته بگذارند سیتی و ملذبی آهنگ بر سج

دادن آن آوج از چوب بامیان نمی بر سازند کوشش
و طبل باز خورد از بامیان بستم مویش ^{درد}
بوست گیرند و بر بامیان استوار سازند و هبل
آن سوز سدف سهند و دهو لکی نیمه دهول
قدّه و آن دهبل مانند لیکن لغایت خورد از آوج
نیمه آوج شخی خورد و فینت صلاجل دار بر ابر سر
کوزه قسم سوم نال جفتی از روغن سازند
بسان پاره این لک کشته نال خورد ماهی آ
چهار تا جوین و سنگین بر سازند حلسترنگ
سالهای خزینه چهار قسم یکی از یکی خورد چندین
آنخوزه را بر است کنند بر ابر هر یک موافق هر
آن کم و زیاد است باید کرد و خوب کرد لکی
بقدر اگشت کوچک باشد بدست گرفته
نقاره آسا بنوازند در ولایت پیر این ساز
جست اما نام ندارد و سازنده این را

همینست نواز گویند چنانچه در خسر هم بسته اند
چینی نوازان سبک دست از فنون

بره مجلس از سوانا و بی می سر کران

قسم چهارم شهبانای فارس سوز و نید رنگ

دو بی پاره که بقاعده سوراخها دارد بدو میونند

دیارسه زبان فی انبان گویند مرنی بتازیانی

فی گویند در درازی ازنی تقدیر خورد اینک سا

ایست میانه خالی بدرازی بیک کرد در میانه

آن بالا سوراخی کنند و در آن بار یک بی

بر گذارند تا یکس از کور خیز یک زن نیز دارد

ز شهن بسیار زن اندوزد و همه را از بختکاری

دل بیست آردش هر نماز با لادیت در اکثر

تصایف مذکور همین نانک است

زن از سر کرانی از پیش مخوراند و او در حال پوسر
ولابه کری نیز از تضادین جسته و زمان اکثر

آرکان

بزرگان همین قسم نایک اند سه تخمیه سکا
و نفاق اندوزی لادن بر کردنایکار استم
مغرور بوده اند آنگو در بناری و دوستی
شوی بود و از شریکینی بچ در است نه بیند
و سبزه بناله چشم ننگرد و کر لیتن او را کسی کمتر
بی برده خنده او از لب بزرگدزد و دندان نماید
بخش کم و بلند رایچشم کمتر گراید و اگر چشم راه یابد
از دن بر زن نشاید و از تقلم او غضب ظاهر شود
به بخته کاری و پهنانی با دیگری دوستی کند
از کسی نبود در بند مال باشد در لولی گری سر آمد
با ایسه کونه بود آنکه نزد یکین جوانی رسیده

باشد آنرا سه قسم ساخته اند
آنکه جوانی در دام مخلوط بود و او از برنامی غافل
دوم آنکه جوانی از آکیان جوانی که بگذرد گشت
جوانی شود و زود در خود جوانی در یاید

آنکه بشوی رسیده باشد لیکن از شوی لرزان بود و
دو بلایه گری شوی بستر بسیار دو او از بجم ناکی نفع داد
هشت سالگی تا ده سالگی این حال کشد و
رانا هر ده سالگی آنکه شسته میبندد و حواشی شوی
هر دو برابر داشته باشد تا ده سالگی آنکه شوهر را
دارد بسیار هم خوابگی خواهد بود نیز سه فرزند
بدریگری صحبت دارد خنمگین شود و بد لایه زکشتار
از کنایه ظاهر سازد در پرستاری از او اید بدین
نیکو کاری دل او را بشکرد و شتر مسازد
سزا گویند که چون شوهرش با دیگری همچو ابکی کرده
باشد از آن آنگی بسیار دشمنو شبیدن لیکن شسته
روئی حرفی هر زبان آرد که ماناک را شتر سازد
بر که دشمنان با ده میموده آید و چشم من سنج و
توپیدار نموده و مرانوا سی آید و میرا آید

هر دو بر آینه بود اگر شوهرش با زن دیگر هم
کرده باشد و بر وجهی بسیار دلها نقش کند
زنان آنگی دهد و سیزده که هر دو کوه بود

آنکه شوی از همه زنان او را بیشتر دوست دارد

آنکه شوی را بدو میل کم بود نیز کسیا

دو شتم است بر او و سیزده پروردها

است که دیگر را خواهد با از ترس شوی میسر نیاید

و آنست که آنکه او را بشوهر نداده باشند و از

لی خبر مادر و پدر با کسی دوستی کند و کام او

کرد برود و شش شتم بود

آنکه افعال خود را بهر کار می گذرسته و

حال را آینده بکار دانی و بخت کاری پنهان سازد

و سخنها و شایسته بر محل که بیدر حیا بخت ناخن در

پیکاه رسیده باشد و بدین در خود نگاه نمی خوانم

کریم به آنکس شکار موش بر جوشید و مرا کردند
بماند بد که ما دو کونه بود با لب ^{را}
و هر با نه که در هوا آت بنز کرده آنکه بلا ویر
کفزار توانا و بگردار شکرست نیر و منید که باید
گذرا آنکه از حد زیاده بخته کار و بد بگری
باشد حقیقا انت که بد بگری عاشق
باشد و پنهان سازد از او مزاج و اطوار
سکبی در یابد و گوید من واقف شده ام
اکنون بختن فایده نمی بخشد کلتا آنکه بسیار
کسی را دوست دارد و هر یک را بر دوشی دل شاد
کنز و زر نخواهد و مفت تن در دهد و او را عمر
از شرموت رانی کار نبوه الو بسیار است
که در بانج یا صحرا زیر درخت تا که پنهان رفته
شهرها یار و زانه با بار خود میگرد و فصل
شمار سید و بر که با ریت اکنون اینجا تواند

رفت زیرا که همان نمیشود آن مکان را دیده آه
سرد از دل بد آزد و نمکین شود و مثال برک، خزان
از زوه رنگ خسار او زد کرد و نمود تا آنکه سنگی
بیه که تو هر وادرو... ه شوهرت بجای
نه خانه خالیت انقیم مژده که کشنود
درصال یار خوشحال کرد و از عمر استیلا و شهو
برتن او بر خار د از هر جبهه تاب نیز جو یای
و میل کرد سامانیا سیه کوبه بود

دوم
آن سنبوک دو گنت است که دونی را بر
طلب وصال نزد یار خود نوسند و دونی مانانگ
همچو ابلی کند و از نزد یار او جواب آرد او در دو
علامت سخوابا در ایبر و بدونی خشمکین کرد و
ازین که یار او بادونی سخوابلی کرده بانزوه در شود
بگرگت آریا آنکه در اندر که مثل من در برابر گوی

وانرا بر دو گونه قرار داده اند
یکی بر تپه که گشته است که نایک اورا بسیار
خواهد از نیکه شوی دوست دارد در دل او
زخمی باشد و با سکه برین نیکسازنی اظ
خواشش شوی نماید گوید از من تو خوا
شهر تو ترا ز پور نامی بوشت اند شهر من
نبوشت اند گوید در هر عضو تو که ز پور می بوشت
همان قدر آن عضو نینماید و تاب این تمام
که آن عضو در زیر پور باشد و من نه بسم
شود در جگر تپه آنرا گویند که چرس خون زور بود
مان دست آنکه شوی او اگر بطرف زن دیگر
ببیند او غضب شود و سکی بدین دال او نیز
کفالت نماید گوید تو که شدی از حرارت
آن عرق آمد و مو بر تن تو همچو خار خاست پس در
جای سرخشان و خار زار چگونه مار پاکباز دارد

نیز بر آنکه می گشتند و یا بر بای مان خاز می جلدین هر دو
وجه مان هر بدن تو نمی تواند اثر کرد یا با زردی
بیا زرم نادل تو در آن طرف کشد پوشیده مانند
بر که زانیک که شوی ز پر باد و سا مانیا خیر است
تو ریب را چند قسم کرده اند چنانچه مسطور شد
باز این بسر سر را اثرات کونه بر ساخته اند
هرین تفصیل که در پیش گفته اند آنکه شوی
از در معسر باشد و از از دوری بی تاب
و یاد رسد کال شرفتن ز از بیم ناکانی از آرم و اینرا
نه کونه بر شمرده اند و این است که شوی
شب بهمانه رفتن باد بگری همچو ابلی کرده صبح
آمد و اثر و علامات همچو ابلی و شب بپراری درو
بهدا و ناکه آنرا در آنه خنکین شد اما هیچ برزیا
ساور و ناکه آنه آینه بدستش داد ناکه نگو
این ناکه را در دهر بگری نیگو بسته در صبح

بالا که در این مکتور این نایبها است بر مینگارند
راک سو مو آرند آن اودی نیمه رنگ
مکتبش آوت دیکه سیاری دزگر درین
منزل مین سله این بیت بین ساز و کج
چین چین شکسته مکه مور موس کاس
و این را بر دوا کنند تا هم گویند
انکه شوهرش اگر جای همچو ایلی کرده باشد و او
مطلع شود در شتی کند پیشه این در شده کج
گری آن دل بر بند سیر این آنکه بنده گاه
دست برسد دنیا بد از آن طول شود
انکه این است از نیامدن دوست در وعده
گاه به تنگنای غم در شود و از سکیم باعث
بزد هر و آنرا آنجا که سید با شکست
آنکه از نوید آمدن دوست است دمان نادر سیر ایلی
بزم وصال بود این آنکه است که دوست

از خود شش ابروی تباشد است تا آنکه خود شش بار
شش بار برود گشت بهر تگانت که یار او می
خواهد سوگند و او در غم و این را بعضی قرار داد
اند اما چیزی نیست دایمی پرستار که نایگان
را بدو عقیق دباشد و از گفتار و خدمت او با شش
پسند هنگام غم بنوا کند و بخنداند و به لا و نیز گفتار
از نایک و نایگان کرد و می بردارد دوستی بر
باغ و اید و از نیز ز گیتی دیشتر کمالی هر دو دست
بازند و در بهام گذارد اگر زنت بر گویند
آزم و است در انامی و موز وصل و جبران
باشد و این دوستی و دشمنی نیکو داند و درین هر
روش نشسته و خواست نایکی و نایگان را کونا گو
طرز پر که ز برده اند و بس لا و نیز دستا نهایی
جموعه زیاده برین کنجایش ندارد هر که را دل خواهد
نامهای این بر خواند و کام دل کسبرد

نایک را

در بیان عیوب کوبنده بر طالبان این علم
که عیوب کوبنده چیست و چه استند آنرا باید دید
و از آن محترز باید بود اگر کوبنده درین حسرت زمان
و منظور نظر ارباب دین است تا ازین عیوب
نباشد آنگاه نباید کرد زیرا که اگر ارباب دین
بسنده بودند سنده است که موافق قرار
داد علمی باشد و آن عیوب است برین تفصیل
در مردوزن سنده است ادبیت سونگاری
بیت شکست کفایت گران کین کالی
ساق کر بجه ادهر جهونگت بنسنگ
بری پز ساری بن سینگت بر سار
ایکیت استهان به شت انوسنت
مشک انودان سان ناسنت سدریت
انست که دندان را بدندان چسباند و براید
ادکشت از که در وقت سرودن از تلبیح

کردن رکبای کردن و پیشانی و روی او بر آید بستگی
 آنکه وقت سرود گفتن خساره او مثل کدو بلند شود
 و بگری گشت که وقت سرود سینه ایندن کلورایج
 کند و بسیاری آنکه هنگام سرود کردن صوبه و
 بعضی نیز از مستخرمی و معاشتر کردن بین میسک
 که دست سرودن چشم پوشد بر سر آنکه در
 سرود گفتن اورس و رنجگنای می باشد ایست
 که در سرودن سر را نتواند حفظ کند

اینکست آنکه در وقت سرودن اینان اورسناط
 مفقود نگردد و آواز از حنجره او چنان بر آید که نوب
 آریه در طوره شده است استخوان مهرشت است
 که هر سه استخوان که مندر زنده و آید است سیرتوار
 کرد انوسنت آنکه از سه استخوان آید یکبار
 بر محل او سرودن تواند مشرک است که رکبای
 سده و جمیالک و یا غیر آنرا در ایست بر آید

سینه
 و نا در شرح
 رشتا
 ۲۰۰
 ۱۰

الودان

انودمان آنکه از سنجاری و کهنسای برن و غیره
 مانع نباشد در شاهرخ و سنجاری و در شاهرخ و سنجاری و در شاهرخ و سنجاری
 آواز تا پیر طلبه بود یا باد که سنجاری را اوست آواز
 چهار قسم قرار داده اند داشتن آواز هر ذرگما بل
 نداشت یونیک مشرک در سنجاری و سنجاری
 نواز باشد آواز آنرا گما هل گویند و آن کیفیت
 دارد که در سنجاری و سنجاری و سنجاری
 سنگی بر ملایم صوت گما هل و وقتی که در محل
 شد و در سنجاری و سنجاری و سنجاری
 در سنجاری و سنجاری و سنجاری
 گما هل گویند و آن چهار کیفیت دارد که
 سخن موافق باشد گما هل یعنی بر قیاس
 گما هل یعنی بر قیاس
 که باد بر مزاج او غالب باشد آواز
 گویند و آن چهار کیفیت دارد

در سنجاری و سنجاری و سنجاری
 در سنجاری و سنجاری و سنجاری
 در سنجاری و سنجاری و سنجاری

نثار یعنی زبون و سنت بر گه یعنی خشک
آج یعنی بلند استخوان یعنی ننگ و در حجب
کیا در مزاج او بغم و باد و صفا هر سه باشد
آواز از استرگ گویند یعنی مزاج در مزاج
کما هبل کیفیت جرب بودن با خود است و در
مزاج که هبل بونب کیفیت خشک و در مزاج
و خشک که ضد یکدیگر است چنانچه با بر مزاج
یا بر مزاج کیفیت ناشی که ضد یکدیگر است
ساقط گشته مانع یا یکدیگر است مزاج می یابند و
همچنین در زرات و بونب و کمن و سایر
که با هم ضدیت دارد کیفیت ضدیت
شده با یکدیگر است مزاج می یابند
که منبع کمالات صوری و مستوی یعنی حواص
محمد صلا سلم الله تعالی بقاوه در سالی خود بود
علم موسیقی نوشته اند مستی ابراک

مرقوم نموده اند و مشرک نیز چهار کیفیت دارد
 انارث کما هیل غاراث یونیک یونیک
 انم لعنم از نسیم اول اول است که در روز صفت
 سار و بر کله است نباشد که این هر دو صفت
 معیوب مشرک و ناراث کما هیل مده هم
 مشرک از کما هیل یونیک از هم در مشرک
 است اگر سار و بر کله باشد
 بدن بدن است بر طلبه مخجیب نماید که
 دانشن آوز مستحسنة ضروریا بران سبب نکاد
 هر چند این مختصر کنجایش اینقدرند داشت این
 بجهت آنکه طالبان را احتیاج بدیدن بهتر است
 سببیت و غیره نباشد نوشته شد
 و آن یا نژده
 برت غرثت مد هر جمیل تر است همان
 سکا بده بر خور کونمل کاذه شر اوک کن

از قلم اتم و مشرک یونیک کما هیل هم

طعن سکنده سنجین رکت خلعت
 استیمنان مرثت آنست که در وقت
 سرودن شنونده را مخطوطا و مثلذ سازد
 و در بر سه استهوان نلغز و مد هر آنکه در نا
 استهوان مستقیم باشد و آوازهاست شیرین
 و دل چسب باشد جهت پال به آواز میانه
 و جرب و باقوت و تروا و بک
 میشود وقتی که کلو و غش خفورا سبیره و شمع
 ساخته بزرگتر استهوان آنکه در هر سه محل
 دلچسب و دلر باشد سکه آهه آنکه دل را
 از آن آواز آرام بیدار آید بر شمس آنکه آواز
 نلک باشد مشا بهه آواز کو میل کاژده آنکه در
 بقوت و قدر رت بود سرادک آنکه بغایت
 دور رس و بلند بلای بود و گز آن عبارت از
 آواز خزمین است که از شنیدن آن وقت

آکران
 کسیر الکاد

شود گهن آواز لکب قوی دور رس و سنگد
انکه جرب با ت و از دور شنیده میشود علمین
انکه سلسله اتصال آن را قطع و تیار و بهم
پزیسته بود رکت حکمت آنکه دل چسب و
بلذتند بود استیمنان آنکه هفت درون
باشد باز بهایان درون
و آن استیمنان است رو حمت استیمنت
سار کا گولی کیت کین کرش سبکن
و جهت است که بنایت خراشده و خاک
بود استیمنت آنکه منتشر باشد در آنکه
آواز سست و افزوده بود کا گولی آنکه مثل صوت
سبح زانغان بکوشش تحت خورد کر بهی باشد کیت
آنکه در هر محل نتواند رسید و از کیفیات حسنه
اصلا بهره انداشتنه باشد کین آنکه دو محل مندر
و تار را بخت بسیار بوجمل تواند آرد و در کیش آنکه

که
نیز را که عبارت از الفاظ و صوت
خوب میباشد باشد آنرا در اصطلاح بانی کار
گویند که عبارت از مصنف است و آن سه گونه
به دو اول آنکه بانی و نغمه هر دو را بوجه حسن براند
و این استن بانی که عبارت از الفاظ است
است که بیارن که بمنزله حرف و نحو است خوب
براند و گوید که عبارت از لغت باشد خوب
براند و اقسام او زبان شعر و فصاحت و بلاغت
نیگوید وقت بود و ریش و مهابد و راه و رسم
و زبان هر ملک را میدانسته باشد و از سائیر
که عبارت از زینت است و کلا که عبارت از
تزیینات است که در عالم محمول است و اقیقت
باشد و طبع نافذ و ادراک عالی داشته باشد و
فصیحان ادراک و بداهت بیان که آن را
بر شبها نامند داشته باشد و قوت غلبه داشته

در روز باشد و بر بیده که بود و صفا
 و طبع مایل و شایق نغمه داشته باشد معانی
 تازه پیابد و در آن صایب داشته باشد
 و پیر بنده بر اند و واقفیت قدیم یابد داشته
 شد و شرط دانستن صحت و نغمه
 در سرودن و ساز و در قص خوب واقف باشد
 شعر با حقیقت کی و تامل با حقیقت کی و تامل
 را امید داشته باشد و در تامل و راک اختراع
 تازه تواند کرد و اقسام کاک که عبارت از
 اقتزاج برده در برده باشد بر اند و راکهای
 دین می دانسته باشد و اقسام آرایه و
 گمک هر سه استهسان و کیفیات مذکور
 در طبع او باشد و باکی کار که قسم دوم که آنرا
 مدح گویند یعنی میانند و قسم یکی آنست که
 بانی که عبارت از الفاظ است خوب ندانند

لی آنرا گویند صیغه در زبان
 از شعر بالا در دست
 هیچ نیکنند تا کتاب
 در این روزها

و تصنیف

و تصدق او زبون باشد اما در دلت که بخیر
از همه کامل باشد دوم آنکه الفاظ و نحو
که آنرا ادوات و مات میگویند بوجهی است
اما اقسام بر چنده نتواند بست و باکی کار که
قسم سوم که آنرا ادوات میگویند یعنی زبون است
که دلت بر آن عبارت از نثر و صوت است
خوب نراند اما در مات که عبارت از الفاظ
است کامل باشد لیکن تصنیف آن خوب
ننویسد کرد و تصنیف کردن دو قسم است یکی
آنکه مضمون تازه تواند بست آن اول است
دیگر آنکه الفاظ خوب به بند اما مضامین تازه
ننویسد یافت و آن مد هم یعنی میانه کنکار
است که در الفاظ تازه از لغتهای قدیم جزئیات
و راک است بر است بمیدانسته باشد
و کند هر چه است که راکهای دلیلی و باکت

هر دو میدارند تا باشد در آداست / محض
مارگ براند و دیسی ندانند / پاران

بحوال گوینده آواز اول حسب باشد و سایر
که عبارت از سلیقه طبیعی است خوب باشند

باشد و از گره و تناس و واقف باشد و از آن
انگ و بها کاکش و کر یا انگ / آلب

انگ واقف باشد و انواع پر بنده را خوب
بیشتر و ده باشد و اقسام آلب براند و گنگ

هر سه محل بر داسان باشد و هر طریق انتقال
و النکار و ملک و غیره نلغزد و حنجره در آستین

او باشد از حقیقت تال نیکه واقف بود از
کیفیتی که می سراید خبردارا با فرنگ باشد

و ورزش سرودن به کمال رسانده باشد و در آلب
سوده و همیالک براند و اقسام ام کاک که

عبارت از اقسام برده در پرید و دیگر است

اجزای داشته که در آلب
استو که میسود و ...
انگ که گویند میسود ...
سراشته که در اول راک
برده شود تناس انگ
نغمه در از سسرت نام شود
و تناس را به دست گشته ۱۲

نویسنده

خوب برآید و برین استنهای و سنجاری و غیره
با ذایع متعدد و بلا اوصاف او التوا بد کرد و عیب
کوینده که بالا مسطور شد نداشته باشد و درین
اور یکسانی بسیار بود و خوش طبع و حافظ
خوب داشته باشد و در سوزن است و جای
بوده است او در نغمه خوش آید باشد و راکت
بجز کردن او صورت بند و از او ستاد کمال
آموخته باشد آن کوینده اول است سرابنده
دوم که آنرا اندر منم کوینده است که هم او
مذکور بعضی درو باشد و بعضی نه اما هیچ عیب
از عیوب مذکور درو نباشد و کوینده قسم
سیوم که آنرا اد هم کوینده یعنی زبون است
که از اوصاف مذکور بعضی داشته باشد و بعضی نه
لیکن برخی از عیوب با او بود این هر قسم
کوینده که مسطور شد منقسم میشود به پنج قسم

سجماکار انگار رسک ریختن بهاد رسک
سجماکار است که اقسام طریق از او ستاد
آموخته باشد دیگری را نیز تواند آموخت و
انگار است بنیچه از او ستاد آموخته همان
و سوز سر بید و از حدی صرف تواند کرد و طریقی
که از او ستاد است همان قسم دیگری ایما مورد
رسک است که در وقت سرود گفتن در
خط آن فرود در شک آنکه از سرود گفتن او
شوند بنایت محظوظ شود و بهما و کاست
که هر اک را بوجه حسن تواند سرود و صورت
تواند است و این سخن منقسم میشود سه قسم
ایکل حمل پرند ایکل است که قادر برین است
که تنها را که را تواند سرود و را که صورت میدند
حمل آنکه گوینده دیگر را با خود همراه کرده چنان
بسمه ایید که گویا یک کس را که خوانده و صورت

بسته پرنده آنکه جمعی را با خود هم آهنگ ساخته
بطریق نسبی را بد که صوت یک از دیگر گشته
نمانند دست و دهان است بند درین سر و طرز
که در رشتن مرد و زن مساویست اگر زن کوشیده
بود باید که بر ما و جمیله باشد

دانشین پرنده و قاپره برنده نبودن
بود خواندن بخت که بر کس و پند سازنده یکجا
شده بر این موافق قاعده استرا کوشید
و آن سه قسم است ام مد هم نگشت
اتم است که چهار سر اینده اول و هشت استرا
اوسط و دراز درین خوش بنبره و چهار سر از نه
بالتیری و چهار سر بنده مردنگ جمع شود
مد هم است که نصف بر اینده و سازندگی
اتم بر این جمع شوند و نگشت است که یک بر اینده
اوسط و دراز که بنده میانه و چهار زن خوش بنبره

و دو سازنده بانسری و دو نوازنده مردنگ
 جمع شوند و پیاده زنان خوش آواز در کوبه بود
 آنم میهند آنچه است که در وزن کوبنده او
 و ده زن میان او دو سازنده بانسری و دو
 سازنده مردنگ جمع شوند مدام آنکه تا بپایان
 که میزه او ستاد و چهار مبانه و چهار نوازنده
 بانسری جمع شود و جانی که از چند کلمه باشد
 کوبند موافق ضابطه و قانون اینست خلاص
 این قانون نیست و اگر از آنم برنده سازنده
 و سراینده بیشتر جمع شوند آنرا گویا اهل کوبند
 یعنی شور و غوغا در پیرنده نمودن شش فایده
 است یکی آنکه کوبندای زبان در پناه
 سرایندهای خوب توانند سرود دوم آنکه همه
 آوازهای اول در دوم در پناه یکدیگر خوب
 ظاهر گردد سوم آنکه سبیل نال بجمعی آید

کوبندای زبان در پناه
 سرایندهای خوب
 توانند سرود دوم
 آنکه همه آوازهای
 اول در دوم در پناه
 یکدیگر خوب ظاهر
 گردد سوم آنکه سبیل
 نال بجمعی آید

و هر کس در بنام آن تواند رفت چهارم آنکه
 اگر یکی سر نتواند بجای رساند ببرد دیگر آنکه
 می باید بچم آنکه در هر سه محل باسانی تواند رفت
 سر این که عیب گویند می دوم در سینه
 سر این که می اول ظاهر
 در باب خرد هویدا باد در راس ساگری که
 در عهد حضرت زین العابدین کوفته اند آن
 وقت شخص کرده نوشته اند اکثر آنها را بر
 خلافت مانگتوئل نوشته اند لیکن از مانگتوئل
 راستنا ساگر خیل تفاوت است چرا که آفتاب
 نایکان بعذر و کوفته های زمان اگری چکد
 در علم مثل نایکان وقت را همان بودند آنها
 موافق قرار داد علمي بعمل آورده نوشته اند
 دلیل این دوم آنکه کوفته های زمان اکبر شاه
 اکثر عطاشی بودند قواعد استادان آن

چیس

مرد و برادر بر عمن و حافل پور باقیته خان ^{لانا}
 اینها بعد خوانده بودند اما مثل ناینگ
 و ناینگ پانزوی او ناینگ گشتوا و سنادی
 خود که زرد چیا کچه نظر برت خوانده ان این علم شکر
 است خوانده باشند جز ناینگان سابق
 بر کرسی می نشیند سازنده بین و از درونک
 راعقب می باشد نند کتب سنگت می
 خوانند سر آوردت و تال و عره جزویات
 را ای کچه می خوانند نشتا کردن بعلم میدادند
 و هم را بفعل آورده مینودند این جماعه که اند
 خوانده بودند علم سچل دارند ای کچه در کتابت
 اند خوانند اما نایلی گو که علم را بجل آورد تا که
 با سوزد اگر از خواندن بخت کسی ناینگ
 می شد بایسته هر که میخواند ناینگ بعشر مراد
 همین است که ناینگ نیکو بند و بندت نامند

این کلیه را ملحوظ نظر کرده آنچه در راک ساکن
اند منظورند داشته مانگنو اهل را ترجمه نمودم
در میان کوی پیر و سازندگانی که در زمان ما
بودند و مشهورند او اولین برناوه نداشت
سوره در سوره در سوس شاه جهانی جهان پدید
را پدید کرد از اکا بزرگان بود در سن بیست
و پنج سالگی ترک باطنی است یا کرد ترک
ظاهری داشت چون فقیر و فقیر زاده بود
تفنگ ایشان است که بر اهوی تخاب کرده
بود که به تفنگ جان شکر می نماید آهوش
بزرگان شیخ گفت که بیا و آتین به انکار
خلق کرده اند یا کار دیگر هم داری دانست کسی
میکویند خوب در است نگاه کرد کسی نبود
بند آه و دست قدم پیش آمده نخستین حرف
بزرگان را ندانست که دیگری میگوید بزمین

و بسیار نگاه کرد کسی نبود که بنظر در آید آه چندان
دیگر پیش آمده گفت میسم آه که با تو میگویم آه
آه و کیر این سخن دارد در همان سخن را بر زبان
راند گفتگ فروخت حاجت اختیار کرد
عارف نامی ملا عبدالرحمن جامی چه نیکو نماید
سخن خویش از جانب نیست در
هر چه هست در طرف است پست چون با
نواختن او راست شود موبو بر تن ما خوا
شود حیف باشد که نه پسنی نوعیان آنکه
پر باشد از جمله جهان در دیار که سیرا با
خوشی است روز و شب کار تو سر کین گشت
است الغرض است و پنج سال به جهان
دردی گذراند صحبت اکثر فقرا ای باب الله
در یافت و کسب سنگینت در دیار سن
کرد و ساز نو آه سخن آموخت بعد از آن که

سنتش به پنجاه رسید ما مورث شد که بوطن برگردد
وطن او که برناوه از دیهاست همچنان از پیرکنت
میان دو آب است رسیده مثلکن کرده
شکفت از بازه میکردند اغلبه با که ما بود
بودند دیگر همچنانکه به سلجانه نکر و ترک و بخرد
تمام داشت سرو بای سبز رنگ همیشه می پوشید
تا زنده بود میگفت این لباس در برداشتم
که الهی پیام بمن رسید در علم مارک مثل او در
دیاردکن هم نشان ندهند از کیت و دهر
و خیال و ترزانه نیکو تصانیف دارد میگفت
که چون تکلم خواندن مشکل ترین جمع تصانیف
سرودن است رباب بین امرتانی را خوب
ما نواخت خیال تام سازی اختراع کرده
شکل داخل نشسته است دو سازنده خوب
از شاگردان ایشان با فقیر رند عیسی که در آن

ساز دیده شد این بود که غیر از شد بهیوان
نواخته نمیشد ساز باید که با اختیار انگش
گوینده و سازنده به اختیار ساز درین یکصد
و هفتاد سالگی حالت خود در وطن خویش
تغیر را بحسب ایشان بر سر آرا از اقامت
احوال سعادت منوال شنیده شیخ شیر محمد
در پیش اختیار کرده بود بقول فقیر بسم الله
داہل ددل با شیخ بہاد الدین صحت داشته
در صنوسن بود که بدین در گذشت از آن باز
در خدمت شیخ نصیر الدین از حنہ زائد
می برد شیخ از جمله عزیزان بودند جوان خدمت
ایشان کرد و همه تمام کرد نوی خیل متوجه شدند
بر او آن شب ب او شیخ از دار بدار رفت
کشیدندی سیاحت اختیار کرد پیش از چیزی
با ملک خلط تمام رسانید وقتی که تغیر دیده بود

اصلاً تقوی و ورع درو نبود بحسن آنکه درونی م
داشت و اینقدر بسند است چنانچه شیخ عطار قدس
سره فرماید که گوگافراودین دین را
را ذره در دریا ریخت بر آرزین الفات شیخ
نصیر الدین غزنوی را ترقی عجبی بود او در آن
عوضی نبود که توان گفت از او سوخته خود هم
مسترف برین معنی بود وی اجیای طرز سلطه
حسین شرقی رحمه الله نموده عبارت از چو تکله
و خیال خواندن باشد نوعی خوانندی که فریب
بران متصور نیست از چو تکله و خیال تصنیف
عالی دارد و هر بیت و تیرا نهیم است اما چند
لطف ندارد هر چند سلطان شرقی در غم
سرودن اغلب که از شیخ بمراتب زیاده بود
اما دردی که از خواندن شیخ نایکس دست میداد
معلوم نیست که در روزان سلطان شرقی بوده

دکتر

در هنگام سرور سرانیدن چند اختراعی کرده بود
هر چند موافق سنکیت نبود اما انبغذ زینند
بود که شرح و بسط راست بیاید در پیشه
از استقامت این سن و بیاه و شست بکشت
میان ذرات مادیه و ذرات غیر محذراهم ازین
نوم میگفتند میان نیز وضع درویش بسیار
نموده بود اصلا در قطعا با اهل ذول نمی جوید
فقر ایشان را در ابر آباد دیده بود در هر یک
خواندن همچو او دیگری شنیده شد چون شیخ
صاحب تصانیف عالیت با وجود آنکه
بزرگان روزگار را خیل ذوق نهم بود ازین ششم
مردی غافل مانند وی بسو همچوی نواخت که
شن او دیگری دیده نشده در هیچ شهری دیده
نشده بود در هیچ شهرکی شنیده در روعان
مشاب روزگار این بر آمد از عنایت الخب

در اکر آباد و این میت حسب حال ایشان شد
پس چون خریداری نمی بینیم مادر روزگار
کوهرها از کداحشر نمودن بسپرد لعلخان
کلا نیت کن سمع و نمان خطاب خوردن
بود که در صحبت میان تالیس رسید پسند نموده
ته میت او را حواله به پلاس خان پور خود نمودند
و صیبه پلاس خان را با او نسبت کردند پیش پلاس خان
ترقی عظیم از نغمه سرائی نموده و خود را شاردین خوانند
میکرفت الغرض که سیده بالادستی بود در سارا
مابین هشتاد و نود در گذشت حکما نغمه کبرای
خطاب بعد از میان تالیس مثل او مصنف
شده از دین بیکانه بود در هر پدی در نشسته
بمیان تالیس شروانده بود میان خیلی پسند
نموده گفتند اگر عمرش وفا کرد در تصنیف سخن بعد
از من او است فریب بعد سال عمر رساند

که دور نیلی سپهر بسر آمد مصری خان تالو می
ازت کردن میان بلاس خان با سلطان
شجاع می بود کم همنا در شکل فرو رفت شب
که سش از هشتاد گذشته باشد تصایف
نیک دارد میر صالح و آل گوینده بالادست
بود در دهلی وطن خویش اغلب که از بود
گذشته بود که روز کارش سری شد هر خان
نویار گوینده و با فرزند بود در سن مابین
یچاه و شست در که است کن سبین خط
نانک افضل نام خود را از نا بر نایک
به سو بر رفتی بقدر سنگینت خوانده بود
را بدینچو اندر دست خود در علم مارک از اقران
ممتاز در کشمیر بسن مابین یچاه و شست در که
تصایفش بدین شیخ کمال شاگرد شد
عیان ذالوت تا حال گذشته باشد بقید

حیات بوضع سپاهگری بسرمی برد خندی با
نقییر بود در نغمه سراسی مستثنی بخت همان کجواتی
کلا نوت فقیر اورا دیده بود اما شنیده لیکن
یاران نغمه خدیجه تعریف او می نمودند از شاکردا
بلاس خان است بستن نام کلا نوتی از
شاکردان اورا شنیده بودم خوب بود این
باس نغمه خوانی او کردم در سن مابین پنجاه
و شصت در گذشت رنگ خان کلا نوت
بالادست بود از قدیمان صاحب تانانی
اسم با فسمعی باندک سرددن او سرد صورت
می بست در سن مابین شصت و نود روز کارش
سپری شد با فقر آسری داشت اکثر خدمت
فقرای باب الد میر سید کوپندی زمان
عرش آستانی را دیده بود خوشحال خان پور خان
شطاب بر یافته امروز که گشته باشد مثل او در

کلا نوتان نیست دادار پیمال دیرسان باقی
دارد کیتی بند پورا نسبت بحال او توجه تمام
غلام محی البرین وی از اکابر زاول است چند نیست
که ترک سپاهگیری نموده بوضع درویش بر
نی بر دستانه حال در قید حیات تصانیفات
بزرگ دارد بزرگان از حال او خافلی او را نیز
تنغری تمام از ایشان گفتیم بگریه
که انور مز تو من گفتار تو نیز من گفتیم بهتر
سرداد خان دما دمی کوسینده خوبی بودند
نیک دارد وطنش فتح پور همچون جهیز است
هم آجا فروخته کن خان کلا نوت سلطان
شجاع از صاحب قران ثانی التماس نموده
گرفتند بعضی تصانیفاتش خوب است در بنگاله
ببرد در سلم مارک دشمنی داشت ولی دما دمی
کوسینده خوبی بود در سن مابین هشتاد و نود در

اکبر آباد فرودت سالم چند ذاکر گوینده خوبی بود
بعضی تصانیفاتش نیکوست شیخ سعید آید
لاهوری بقدر طالب علمی اهم دارد گوینده بهره
هنوز در قید حیات با فقیر میکند راند ترک و بخرد
دارد چون اینون بسیار میخورد و شنش است
گذشته بنا بر آن فتور عظیم در نغمه سرائی او آید
محمد باقی مغلت تصانیف نیک دارد
در قید حیات اما از عمر نزدیک حوزان فتور تمام
در حجة ادراه یافته عمرش از سجاها گذشته به جا
برادر شیخ شیر محمد است گوینده خوبی بود بعضی
تصانیفش بدرد است چندی بار اقسام بود
از علت بهنگذر در در اطلال افتاده در سن مابین
پنجاه و شست از دار پدیدار رخت کشید بازید ظاهر
نوهها و نوری کلا و دست خوبی بود در سن مابین
چهل و پنجاه مگذشتند در احوال گوینده خوبی

بود در سن مابین پنجاه و شصت در گذشت
بسیار توان شاکر در شید هیچ شیر محمد است تا امروز
حال در قید حیات وقت تقوا خوش میگردد و در
روزه که بطریقه سیاناد تلخه رام کاز او استند
دین بپیکانه بود در سن مابین پنجاه و شصت
در گذشت و هر سال کجا نونف از دین بپیکانه
کو سینه خوبی بود از عمر به سرین در نغمه سر آرد
او دوران تمام راه یافت ترک اکثر امور
در اکبر آباد سنزوی شد باروز کارش استند
حسینم داد زادهای تصانیف نیک دارد
بقدر از علوم مارک و افغانه نمود و شبیه
حیات معجز شده است کسب بخت و با عمر
تصانیف معتبر دارد در وطن خویش که به بلور
باشد مابین ششاد و نود روز کارش سراسر
عید سنگ پور راجه روز افزون پیغمبر راه برام

مزربان کورک پور دولت افزون خطاب در علم
میر خسرو رحمة اللہ علیہ و سلطان شرقی مغفور
دارد و تا ستمه حال در قید حیات وقت نوارا
گاه گاه خوش میکند نیز در بهمال به طبع رساله
از خود تصنیف نامی با نزه می بندد خیال و ترانه
میر عماد از سادات هرات است این پدرش
رایت آمده بود تصنیف نیک دارد و تا حال
در قید حیات جمیر سین و پسرش سوبک سین
هر دو کلا نوشت خوبی بودند پدر کلا نومان زمان
عرش استانی را دیده بود قریب هشتاد سال
عمر رسانده ره گرای سفر عقبی کردید پسر پچهل سال
عمر رسانده بودند در آنها بیاد داد بعد از چند سال
خود نیز فرورفت غلب که عمرش به نجاه رسیده
بود سید خان زمار نیمه سجان خان علیہ الرحمہ
است عمر شده تا حال در قید حیات گریت را بد

نمی خوانند در بهت خواندن کار اوست در علم
 بر ضرورت کستی دارد سینه طیب بره تخلص و طمش
 چهار سه نام پر کنه از قول بیج دارا الحلافه در کتاب
 بسیار خوب بود صخره مطلق نه است کوری
 ما بین چهل و پنجاه در اگر آباد روز کارش پیر شی
 سندر کس از دین بیکانه نفا سبب خوب دارد
 در نغمه سرائی بر نبود در سن ما بین سی و چهل بود
 در سر سس بین تا حال سینه در فند
 حیات است و کستی خدیو بحال او متوجه جدش
 در خدمت عرش استانی پیمثل روز کار خود
 بود و پدرش در خدمت جنت مکانی بی قر
 و او در روز کار خوبی بهمناسقی تقالی مگر بی
 بخش که وقت فقرا خوش دارد با نیز نیر بانی
 سازنده بالادست بخواه از مگر باد، بهجائی بسیار
 کرام جان را بزودی در جنت سکه رسین کلا نوب

از آن تاریخ که حضرت
 نورالان محمد صلی
 بر او آه شفق
 شده اندیش
 و سینه
 ۱۱

شاکر در شید با نیز پیر است در باب تا سینه
حال در قید حیات خود بو عالم بحال او متوجه ^{زین} است
که دیر همانند صاحب در بابی دادی از متوطنان گو
بود در غایت نوازگی بی مثل با فقیر بود که در دار
الخلافت روزگارش سپهر آمد عمرش ما بین پنجاه
و شصت مردنگ رای خطاب کر یا شی نام
از دین پیکانه است بقدر علم سارک امید
کشور خود بو بحال او متوجه تا حال در قید حیات
است در ساز نوازی سپهر آمد اوزان سنه روز
دادی که با وجی بی عیب بود در لاهور پیر
پنجاه و شصت عمر رسانده در گذشت ظاهر
نواز دادی مثل او که نسیمه در سن ما بین
شصت و هفتاد از دار سمدار در حثت بر
الهداد در راهی سارنگی نواز از اهل دار میرزاده
بود که از دیهاست دو ابر جاننده است بچو

ششپنجه شد در سن مابین پنجاه و شصت درگذشت

رسیدن خطابه بخدمت نام ساز را ایام می نوآورد
هنوز در قید حیات است شوقی طنبور نوازی
بود کسی مثل او شنیده نماند لغات هند و بار
هر دو را می نوآختند در کشمیر بمردتار اینده که نو
از شاگردان رشید شوقی بود در سن مابین چهل
و پنجاه در گذشت ابو الوفا پورنا خان
سفره چی طنبور انیک می نوآخت سنس نشن
رسیده بود که در درازای خلافت بزرگارش بر ما
شد مورد امس کیماد چی از دین بیکانه از
سازندمای زمان عرش استانی مانده بود
بامیان تا سنین نوآخته احوال که فقیر دید از عمر
کسیرین از نوآختن مانده بود قریب بعد
سال عمر رسانده بمردیک سرنا نوز از پیمان
در زمان تفران ثانی بود در جوانی بمرد حکام

تخریر نام او در خاطر نبود و یک سازنده بی قرین
از سر تا با مهدین پور صاحب قرآن ثانی بود
اسم او هم از خاطر زفته دیگر سازنده و کوییده
خواهند بود که فقیر ندید و در حضور قرآن ثانی
و کیتی خدیو نیامده اند آنچه بحضور یادشاید
مارسیدند و جسی که از احوال آنها کسی از اهل
دول واقف نبود و در قسم با ایشان صحبت
داشته من و عن نوشته شد مقدمه مال که
عبارت از ضرب است ننوشت چون
بطول می کشد هر که خواهد از ایستانی نایجا
مطلب حاصل نماید در استقامت کامی که خاطر
مقدس آقای موروثی بموجب صدور ^{تقصیر}
بگفته از باب غرض که دشمن بادشاه قلی
می باشد از راسم متغیر شد و اخگر که آئینه
منطرح نظر گوشه اندر داد است و چند مرتبه

اجازت خواسته بود و حکم نمیشد و مدار توکری
فقیر بر عنایت بود و دست ترک وضع بسیار
نموده بگوشه بی نوشته خرسند شده باکی
طالب شکسته و درندان طمع کرده در سر بند میزد
شد و پیش نهاد خاطر چنین بود ^{حضرت}
از بخاره شد در سمنون مرد در فتن زکوی
دوست ندارد شکون مرد بر کرد کرد خویش
بسر بر تمام عمر چون آسباز دایره خود
برون مرد خورسند نشسته بود که شروع در
نوشتن این نسخه کرد چنانچه با آن تخریب ریافت
و بموجب حدودت امور که بر قوم مبارک در در
تخویق افتاده بود در ^{۴۳} احکم طلب از ^{۴۴} بیگاه
خلافت رسید عدول نمودن در این خانه
زادی محض کفر و کفر محض است سر را قدم
ساخته مدارا الحرافه شتافت عنایات

کیتے خدیو دران وضع نکر داشت در همین
اشا چالش را یات عالیات ریسر کلکتہ
کشیرلی نظیر اتفاق اقاد خدیو خود را از
راہ کمال عنایت ہمراہ رکاب فلو انت
حکم شد ہریند بخیر از اہل خدمت کم کسی را
ہمراہ میکیرند خدمت خدیو عالم را بہین
سرایہ سعادت داشتہ ہجو دعائی
در روزی خود ہمراہ گشت لیکن چون راہ کشیر
راہیت کہ برای تنگی آن کفہ اند
رہی بار یک ترازوی چینی برای رہ
روان چون موی چینی اچار از لاہور
اجازت خواستہ بیشتر کشیر رسید چون
رایات عالیات بدو منتری شہر نوقی
جلال خود اقبال است استقبال کرد از راہ
کمال ذرہ پروری آخر روز کہ منجان دقیقہ

رئس سعادت ملازمت ندوی بی دریا مغیر
نموده بودند بموجب حکم امر عالی بدان ^{عشق}
مسعود یکویش غنیزاد مسودی شرف نفاذ
یافت صحیح بنده و فدوی دولت بار ^{فشد}
والادریاه کشمیر آخر روز خاص دعای و شلخانه
کم می شود نظر آسا ملازم رکاب سعادت
انتساب داخل شهر شد و کینی خدیو بیع ^{بگاه}
این شهر روی زمین که عبارت از کشمیر
باشد و عرق در ستایش آن گوید ^ص
سوغته جالی که کشمیر در آید کر مرغ کباب است
که بابال دیر آید کرده روانه هندوستان
فردوس نشان شد ند چون موسم شتانه نزدیک
رسید و خدمت صوبه داری اینجا با حق مقرر
شد هر چند همیشه خاطر خوانان است که ^{بجز}
حضرت سیر نور خدا نشود در هر کسوت که باشد

الحق هیچ عبادتی بدین نرسد که کسی خدمت
انگیزم پادشاه صورت دینی بخویش
نماید اگر بایزید و بسید می بودند غاشیه برداری
پادشاه مرا اجله عبادت می دانستند بی
اغراق سخن در هشت پاس معلوم نیست که پیش
بخونی استراحت میکرد باستاند همیشه در عبادت
وظایف مشغولند بر تاج فشانده
استینها بر تخت کشیده از بعینها و شطری
از ادقات کرامی که بکار ملک دمال میگذرد
دران نیز دست بکار و دل بایار است با
وجود چندین بار سلطنت و شغل امور جهان
داری در سن جل و دو ساله کی شروع حفظ
قرآن مجید و فرقان جمید نموده در سن ۱۰
جلوس سعادت شد تا آنکه مطابق سنه
بحری باشد و سنین عمر کرامی نهمیل و شش

رسیده از حفظ با تجوید خارج شده ندیس که امام
 سعادت زیاده برین است و می باشد
 که کت هر روز جمال جهان آرای ایستم حساب
 و با پناه موروثی خود را بنگردانم از حکم عدول
 نمودن و خاطر مقدس را بر خود گران ساختن
 نور از آئین مسلمانان و بندگی دانسته هر چه
 امر شده قبول نمودم هنگام رحمت خلعت
 خاصه و آب خاصه با ساز طلا و فیل از حلقه
 خاصه عنایت کرده در خصمت فرمودند بادل
 بریان و جسم کریان بکسیر رسیده در عشق این
 ملک کوشید و استراحت را در عدم استراحت
 انگاشته بیافزای شاقه اختیار نمود
 مثل محرم دارد و که در نیدت اصلاح کند
 اندیشه تیغ آهوج بادشای بکنگراه الملک
 ترسیده حتی زوال قرین دشواری راه

بمکنند که غازیان اسلام چند جان در میان
که آشته عبور نمودند و پای هر که لغزیده افتاد
به عالی ز تبه شهادت بر آمد برین آیین تا
روز جنگ کنان بدان سز زمین رسیدند
و هر که بختک پیش آمد از گرداب فنا بر نیامد
و محض از راه نیت حق طویت خدیو خدا
شناسان این ملک فتح شد و قریب
بسه هزار کس از ذکور و اناناش بیشتر سلام
مشرق شدند و چون بر آب نیلاب بنام
عسکر ظاهر آثار نصب گردید آمد وی آب که
بدان تمدنی جهان نوردان عالم نشان
ندهند و عرض دو تفنگ اندر از آن
تا آن سر همه جا عمیق و کان سنگ شب
درین دریا بهم رسیددیمی از کافران بود غازیان
نهرت انجام نخواستند که بر سنا چها نشسته

نهنک آسا درین خیز چهار در آمده بگذرند
توفیق زمین ان جماعه شد و روسای آنها
آمده دیدند و بشیرت اسلام مشرف شدند
آنها منع شده رفته تمام مردم خود را تلقین
کلمه طیبیه نمودند خاطر از ان جا فرام آورده
معاودت نمود و جمعی را توبین کرد که رفته کوشا
کردن کتان دیوسیر تان آدم صورت
کوهیان چسکار و دوند و تیزال و کاشیال و
بنوج و قومبال نموده مر جاده شاه راه زمان
بر دلاکی آورد و جمعی از تفنگچی نرا توبین نمود
بسر کرد کی مراد خان زمین دار تبت خورد که
رفته نتیج یک کلکت و بر شال شاید مراد خان
چست و جانب در آمده آن مرزو بوم با از
لوس وجود بی سود کفار نایکار پاک کرد
مزربان انجارا دستگیر نمود و حاکم بر شال که کخته

بوالی کا شعر نیاہ برد این دو ملک نیز بحیطه کشمیر
آمدہ پنجمی ملک محروسہ شد و در فصل شتا دو
ماہ برای بند زبنت صوبہ کشمیر حنت نظیر مانده
در عین شدت سرمایہ پنوج رفته از آنجا بعزم
قدسی آستان راہی شد در شدت بارش
برف از کوتل مسعود پل عبور نموده در بازار الحلا
به آستانبوس مغر و مباحی کشت و شش
انکہ راه سر حد تا از پرف داشت و اجازت
شد بنکام خصمت آب خاصہ اساز طلا و
خاصت خاصہ رحمت شد باز کشمیر حنت نظیر
در عین خوبہا کہ بہار باشد رسید و این بہت
غیر از کشمیر جایی دیگر مناسب مینماید
اگر دوس بر روی زمین است ہمین است
ہمین است و ہمین است دو ماہ بہت
بند و سبب ملکی توقف نموده بلا قہا و سر حد

را دید از یاقوتها چه نویسد
جان رفتند ز هوشش که کشندش
بدرخش در یک جوی زمین
کل رنگارنگ خوش بو گل زمین این
معنی دارد و هیچ آفریده در مدت
قسم عالم ندیده و نشنیده
عجب و عواقب عجب و ترا سوال
رفیق بودند همه منتفع و المعنی
عجب دیداری در دیداری
و نشنیده بنا برین با یقین
بهشت بر آسمان است با ذای
و اگر بر روی زمین است
زیر زمین است زیر همین
خواستی از حقیقت آن منازل
اما چه کند سخن از پس که زمین بود

ناطق بدستم خامه را شاخ خنک کرد. اگر قلم قالی
ماند البته شتر از بسیارم قوم میگردد و چون یا
کمیث ساه در شتا و تپینه، آن کوه آسمان شکوه
رسید قلم شد و در قرآین حشر سارا آنجا که آب این
عبارت از آن است بریده سکنه ری بود و
دست ازین مقوله باز داشته بعد عا میگردد این
هر چه در سر آمد نوشته شده بود بعضی از یاران که
تمام بموسیقی دارند آن نسخه را کشید هر چند که
صورت اتمام نیافته همچون باین کردند که فقیر بهانه
می آرد چنانکه در عین دوسه سال این رساله در آن
جان دیده شد **حرب الضرور** با وجود عدم فرصت
و سپید ماست امید ما تخمین در این رساله در عشق
ترک اندان نکند طرفه کنی دارد عشق کوننازد
نحوه از دشتری بیلی سس که مقبولی همچون بیری
دارد عشق درین ایستان که سنه ۱۲۹۷ او سال

ایستادان بیل

ایمان نعل باشد و ستمی رفتن نشد شروع در تمام
این نموده و چون نمود از نظر انوار نظر کبینه بخورد
در خطبه نام نامی و اسم ستمی این بادشاه عالم گیر
عالم بخش نیاید انشاء الله الموفق اگر حیانت
کرد از نظر کیمیا بشر یکذرا اند اگر مقبول بار بار
مجلس بیست صیقل فردوس مشکمل افتاد و نوعی که باید
و شاید بنام این بادشاه این درین تاریخ
خواهد بخشید اکنون هر کس از دوستان آن رساله
نام تمام دسته باشد و کند در نظر هر صاحب نظری
که در آید آنرا بطور تند از این رساله تمام است
در کشمیر ایضا نغمه بندی نیش قاری کاوه سازند
بیک دست میوزند فقیر نجات از سراجندان
فصل از مقامات پارسی هر چه بهر اک هند موافق
آمد از سازند ما و گویند ما و جمعی که دست درین عالم
دارند نام آن نجات بر سیده تا حال باز در

بنجات هندی موافقت کرد و امر آن شخص ^{بهر}نموده
نوشته شد هر بعد از این تحقیق خواهد کرد ان شاء
تعالی خود بد نوشت بنجات فارسی که با هندی
موافقت دارد درین ^{تفسیر} سبیل عزال و که تیراک
یکدست مخالف با تمام کلی موافق آن ریز با کلیه
قریب عشیران و تیرا همنس خلی نزدیک
دوگاه و سده ~~توی~~ اقرب لواوسازنگ
بسیار قریب را منت را با منت نسبت است
براست عربان و پوریاد هاسری با هم بسیار
نزدیک مجاوانت و نغمه که دران بروه می خوانند
و با الفعل زبان زرد و زکاره بروا و بعضی همی
گویند خیل قریب شده ناز را با سریر آک که اهل
پنجاب می سرانید یک گونه ما نسبت مغلوب
و بستند با هم نزدیک جمعی که از عراق و عراق
و ماورالنهر بمانند و نشان رسیدند در نغمه هم و ساوان

دو کوه

و تویندی وقت اصول به از ذوق افکار خان
 مان کوپور زوال غفار خان شاه عباس صفوی
 دیده نشد امید از مطالعه کنندگان است
 که در حیات و محاسن بعد از آن که محظوظ گردید
 ز مطالعه این رساله بشوند بجا که فایده بآورد
 باشند یک سخن نیست که خاموش
 از آن بهترین نیست نیست علم که فراموش از آن
 بهترین نیست والسلام علی من تبع الهدی
 در سنه ۱۰۷۰ و منی که از سپهکاه خلافت شد
 سو به داری کشید حجت نظیرتیم و نیست
 صورت انجام یافت بنفایت پنهانیت

حضرت حق جل و
 که که در کتب
 علم کلام
 علم فقه
 علم اصول
 میرزا فاضل
 کویا
 ولایت
 از سنه ۱۲۰۰



شماره

تاریخ

مجلس شورای اسلامی
کمیسیون تخصصی
آموزش و پرورش
تاسیس شده است

